

# المجلد الرابع

۱	کامد آتش در فندان دره	مسئله آتش امتحان آخربین	که تو فلبی من بگویم و اجند	که چون غلغله و سقلم زیند
۲	صدقه قلبی را که آن باشد	آب آتش آمد ایجان امتحان	از کجا روشک سوا ایجان	غام فغاص از عالیشان عالم
۳	چون دیدم تو من تو کو فینم	یا من تو هر دو در دجرا فینم	تجلی خلق حیرانان شوبم	تا من تو هر دو در آتش روی

## کَرَاتِشَ رَفِزِ سُبُی وَ فَلَیْسَی وَ سُوْخِرِ فَلَیْسَی

۴				
۵				
۶				
۷	هر دو بود این آتش زنده	همه بخاز کردند و در آتش		
۸	بشدن تو زید اند آتش	تغی و اسلخت تازه تر شد او		طغور را خوش خاکه شد او
۹	کس مستی صد بویه اش و لعل	که نسوزید اسلین نام تو		آرمون بشنوا این اعلام را
۱۰	سجده کو فین عصاره اویه	صد هزاران خلق اند با او		صد هزاران روح شده اند
۱۱	درد و ام جهران و در جوب	چون که بپسند غالب صواب		صد هزاران فلز همان اند
۱۲	یک نشان جهران این انکار کو	تحت منکر هله ز دزدو		فهم کردم کانکه دم از او سب
۱۳	سکه آمد بین تا منقر	سکه شاهان همی کرد کو		یک شاه و دشای منکر نه
۱۴	تا قیامت صد هدا فتوحان	تو دینار و دم از نامنا		منبر کو که در آنجا محبری
۱۵	صد بیان نام او ام الکتاب	خوبی که این مخرج آفتاب		بروخ نفوس و بارقی زدی
۱۶	یا رفعلوبان شو تو ای غوی	یا رفالبش که تا غالبش		زهر و کبر و که بکفر فای
۱۷	آن نیکبشهای بهار غلبش	همچو نیش که هر جا نظر		تحت منکر همین آمد که من
۱۸	تا بداند اهل عرفان جهان	این تفاوت حق با داند		فایده مظاهر خود باطن
۱۹	مرکب کو کس لبیند اشکار	همی دراز کو تو صد هزار		غیر کس به فلرو با نصد
۲۰	و نیست از معنی نه پس پیش	چو که ظاهر من نشدند		چله پندان در کس با نصد
۲۱	باطن من کبر این ظاهر من	مچه پیدا کرد جبر عیبی		نمی اندد جهان بجان تو
۲۲				
۲۳				
۲۴				
۲۵				
۲۶				
۲۷				
۲۸				
۲۹				

## نَفْسِیْ لَیْسَی کَرِیْمٌ وَاخْلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ وَا بَنَیْنَاهُمَا اِلَّا بِالْحَقِّ نِیَا وِیْدِیْنَاهُمَا بِهَرِّ هَمِزِ کِشِمَا مِی بِنِیْدِ بَلِکِ بِهَرِّ مَعْنِی وَ حَکْمِی کِشِمَا نِی بِنِیْدِ

۲۹	باید نفع بهرین نقش	همچو نقاشی بخار دین نقش	
----	--------------------	-------------------------	--

بنا و کربانه

سوره حد و حد  
در حد و حد  
که کان لا ستم  
بل قوم کدره  
قدیم دانی  
نارینه ساد و  
زمانه خواند  
دانشور که  
آزاد لوت  
و اسمعی  
نوبه  
میدان

دعای  
حرام زاده

دعای  
فرزاد

دعای  
نزدیکی

دعای  
قرآن

دعای  
کراه

دعای  
پنهان

دعای  
نابینا

المجلد الرابع

دو سار رفته از نفس آن	سار رو کرد و یاد در...	مرجه و هند دارد	مگر هم بهمانان و کهن
هر عین کاسه فی به طعام	هیچ کاسه نشیند کاسه تمام	هر عین کوره فی از به آب	هیچ کوزه گزند کوزه ستاب
وان برای غایت یکریکست	نفرها هر نرفه غایت است	بهر عین خطبه کهر خواند	بهر خطاطی نویند خطبصر
فایده هر لغت را بی فکر	بسیویار بهای منطرح می	این فواید بمقدار نظر	تا بسوی چارمدم بریند نظر
در بی هم تار بی در پروان	بعضی می بیجا اندر نجوا	وار برای آن بر بهاران	بزهاده بهارن لغت بهان
تاریخی بر پایه پایه تا بسام	از نوم به سوم میدارند	که شدن بر پایه ای در بان	قول از به دوم باشد چنان
عقل او بی بر چو زینت	گندیش می نیند غیر این	آن نمی نیند لیل ای روشی	مشهور خوردن به آن می
تو بخر با پیش غره مشق	گر سرش خنید باد تیر و رو	هستیای او کل در مانده	نته لیمواد چه نخوانده
بر تو کل منهد چون کوزه کام	بجوید ناند بر بر اند چو عام	باید و کوبید عیند ناخنا	آن سرش کوبید تمنا ای صبا
خزوند خردند بر ده	و آنظرهانی که آن آفریده	بجو تو کار کرد از امر کرد	بر تو کار تاجد آید در نبرد
عجب نسیل بسند خیر و شر	هر چه هر کس اندازد نظر	اینوز بسند بختیم جوتین	آبی درده سا اهر ادر اند
آنروز آغاز هستی و نمود	بچون نظر کن کرد تا بد و وجود	شد که چشم بلوغ غیب بد	بهریکه ستارین ستارین اند
آنچه خواهد بود تا محشر بدید	بجو نظر در پیش افکند او باد	در حلیفه کردن مابای ما	بخت مالک ریس با خیر ما
غیب بسند بقدر صیقلی	هر کوی اندازه روشنی	بیش می نیند تیا تا در وصل	بیش ز پی به بد او تا اصلا
بیزان توفیق صیقل ناز عطا	کز کوی کان صفا صفا شد	بیشتر آمد را و صوف بدید	هر کوی تیل پیش کرد و بدید
هفت شاهی نداد هیچ خسر	راه قیامت خداوند است بر	النس للانسان الاما سخی	فقد تمی با تدر آجم و دعا
او کز ناند کفران رحمت را	ایا بخور بجو دهد بدخترا	مانع ضوع و مراد و اختیار	استخصمه جبار کس بکار
کرده اسباب هر بیت اختیار	بدد کافانیم جان در کار زار	رحمت نازد بکتروای نهسد	بسیویار و جوی بجوی دهد
هم در سر آید دل اند خوشتر	رسم از اثرش غم و اینش برود	حماه کرده سوسف در تمنا	بیدلا در ده ششم از به جان
از رضاهم در رضا با بد کجند	حاصل آن کز رسوم کجند	زان بدید آمد شجاع از فرجیا	هر چه آید از او به جان

و حی کریمه خفنا علی یوسفی کفر نور الدین فیدام

کفی صوفی او حی دل خدا	کای کزیده دو تمیدام تو	کفی منصلک تو ای و الکرم	کف من شرم شرم شرم
موجب آن نام از آن فرزند	کف چون طفلی پیش والد	خودداند کز او و بار کف	هم به داد آید بر وی نیند
هم از او بخود هم از او مست	مادرش کز نیلی روزند	از کسی باز نخواهد غیر او	القاشن نیب با جای کز
او شعله شرا و جیر او	خاطر تو هم ز مادر جیرتس	غیر نیست جوسکت و کف	از بلا از غیر تو لا نشعین
کوی کجوان کز شیوخ	بختانک ایا کف تغدین	کسی با تا نشعین	خسر کرده اسعائک او
در لغت آن زلف دفع ربان	کسی با تا نشعین هم جسر		

فجره  
نعمت  
نفت  
عصیا  
خلیا  
مستفید  
طوع  
قربت

کبریا

۱۵:۰۰

۱۵:۰۰

جانت

# المجلد الرابع

۱	کعبه در ترا آید و پس	اصغر باری همزود آید و پس
۲	<b>خشم کردی پادشاه بنیدیم و شفاعت کردی شافع</b>	
۳	<b>مغضوب علیه او انشا پادشاه در خوشین و مغضوب</b>	
۴	<b>شدن و نخبیدن مغضوب علیه که چرا شفاعت</b>	
۵	پادشاهی بنیدیم خشم کرد	خواند روی بر لب زد کرد
۶	بیکر دانه روزی نادم زند	با تویی شفاعت بر بند
۷	بچید زود در سجده نادم	دندان ته تیغ را از کف
۸	چو که آمد پای تو اندر پست	راضیم کردیم بجز صد پند
۹	لا اله الا الله بنوا هم شک	زانکه لایه نویسن که با من
۱۰	و شد قد مدد لایه که	لویر که این زمان از تیغ کر
۱۱	این کردی که مرکز دم بغیر	ای صفات که صفات ما فین
۱۲	ما ریت اندیشه کشیده	خوشین در تیغ جو کشت
۱۳	خواند روی بر لب زد کرد	پسته را در آید پادشاه آ
۱۴	بیکر دانه روزی نادم زند	کردند شمیر روز از غلام
۱۵	بچید زود در سجده نادم	جز عباد الملک تالی از حوص
۱۶	چو که آمد پای تو اندر پست	گفت اگر بوانست بنفیس
۱۷	لا اله الا الله بنوا هم شک	صد هزار خشم را تا هم شک
۱۸	و شد قد مدد لایه که	کریم و آسمان بجز زد
۱۹	این کردی که مرکز دم بغیر	بر روی زمین مست ای کبر
۲۰	ما ریت اندیشه کشیده	تو در این مستعملی در حاملی
۲۱	خواند روی بر لب زد کرد	لا اله الا الله اعلم بالشر
۲۲	<b>رنجیدن مغضوب علیه و باری بنیدیم آن شافع</b>	
۲۳	وان بنیدیم رسنه از خوف بلا	در این شافع آورد کردید بنوا
۲۴	و شافع خوشین بنیکاش	ز این تیغ جان در افسانه
۲۵	آن خریدش آدم از کرد زنده	غالب فلان باش ایستی شد
۲۶	پس بر آمد کرد او را ناجی	کار خبیا چون یکی با من
۲۷	که جفا کردی با اینی سرید	خاصه بنی کرد آن با جمید
۲۸	ایع الله وقت بعد اندم مر	لا یسع فیه نبی مجتبی
۲۹	خبر شه را به آن لا کرده ام	که بکوشه نولا کرده ام
۳۰	کار من سرخوشی بخوشی	کار شاهنشاه ما پر خشی
۳۱	شک شاه از تو دیدم کین	تک دارد آن فرمان عید
۳۲	رو بخاطب کرد تا از سلام	دوستی برید از انچه تمام
۳۳	از کتی کعبان او را و خرید	کریم چون شبی بخوبی دید
۳۴	بلخیزد لدا بکند از کتیر	از کوه رفت بی برای کت
۳۵	آدم از کرد زنده کرد خلا	بان بخورد آن لدا در حصر
۳۶	ایچرا آید شافع اندر میان	که هر شاه کند و سلطان
۳۷	من خواه شیر از تند راناه	من خواهم رنجی زدم شاه
۳۸	شاه بخت شتابان بکرم	کریم را و بقیه هر سترم
۳۹	تک آنکه بغیر سر سرتی	خراش که گفت با من سر
۴۰	فرق و لطف کم دیدن	خو طواف آنکه او شه نین

انقام  
ختم کردن

استغفار  
تعلیل ز آورده شدن  
رکعتی

ولا  
روستی و بیعت

خاطب  
دیور

باش کوه  
دیگر کوه

کار ما سردی  
مخند

مبدون  
بجدا شد

و ان بنیدیم رسنه از خوف بلا  
و شافع خوشین بنیکاش  
آن خریدش آدم از کرد زنده  
پس بر آمد کرد او را ناجی  
که جفا کردی با اینی سرید  
ایع الله وقت بعد اندم مر  
خبر شه را به آن لا کرده ام  
کار من سرخوشی بخوشی  
شک شاه از تو دیدم کین

دوستی برید از انچه تمام  
کریم چون شبی بخوبی دید  
از کوه رفت بی برای کت  
بان بخورد آن لدا در حصر  
که هر شاه کند و سلطان  
من خواهم رنجی زدم شاه  
کریم را و بقیه هر سترم  
خراش که گفت با من سر  
خو طواف آنکه او شه نین

ز این شافع آورد کردید بنوا  
ز این تیغ جان در افسانه  
غالب فلان باش ایستی شد  
کار خبیا چون یکی با من  
خاصه بنی کرد آن با جمید  
لا یسع فیه نبی مجتبی  
که بکوشه نولا کرده ام  
کار شاهنشاه ما پر خشی  
تک دارد آن فرمان عید

رو بخاطب کرد تا از سلام  
از کتی کعبان او را و خرید  
بلخیزد لدا بکند از کتیر  
آدم از کرد زنده کرد خلا  
ایچرا آید شافع اندر میان  
من خواه شیر از تند راناه  
شاه بخت شتابان بکرم  
تک آنکه بغیر سر سرتی  
فرق و لطف کم دیدن

در صورتی که...

# المجلد الرابع

کلابه

معنی کلابه در زبان عربی  
برهمنی و کلابه در زبان فارسی  
آما

کاشف

برهنه کند

مکشف

پنهان کرده است

مراد

حواس پنجگانه

سعد

سالم بخاطر

جد

معنی جود

معنی جود  
یعنی جود باشد

نزیت

دو غن بار درخت

زیتون

از کلابه آدمی آمد بدید	زانکه این اسماء و الفاظ عجمی	بگره‌هاست نهانست نهان	از پیامد یغبار و عجمان
کشان اسماء بجای بویشا	بخوانند آن آری کل بر کل	لیکن اندر لباس غیر کلام	علم الاسماء آدم و امام
لیکن هم شده شد لحن آستانا	کریه از چشم شهم کرد آستانا	تاشو بر آری کل معنی بدید	که نقاب خنده در رخ کشید
من خواهم بدید بلا او را لیل	من لیل و قلم و او جبرئیل	لیکن از ده وجه پرده مکمل	کریه از یکوجه منقول کاشف

كُنْزِ جِبْرِيلَ عَلَيْكَ السَّلَامُ مِنْ خَلِيْلِكَ عَلَيَّ السَّلَامُ  
 كَرِهَلْ لَكَ حَاجِدٌ قَالَتْ بَلَىٰ أَمَا لَيْتُكَ فَنَلَا

و نه بگریم شبکاری کنیم	که مراد حضرت ناباری کنیم	که بپرسید از خلیل تو مراد	او ادب و مؤخر از جبرئیل مراد
مؤمنان از آنکه خدا و طوطی	بهر این دنیا شد مریسل را طوطی	واسطه رحمت و بعد از این	گفتن بر ایشیم روز میان
لیکن کار من از آن از کز آستان	کریه او و محو است و بی سر	تو و حشو کی بد اندر دنیا	هر دو از سامع بد سخن
تفهم شد بر نازنینان کرام	آنچه جز لطف باشد شمع اعوان	پیش چشم بد نمایند لیل	کرده او کرده شاه سلیمان
بپوش و اصل خار باشد خار خار	کاین حرف واسطه ای از خار	عالم و تافرق آناست بدید	کاین بال و رنج می باید کشید
باز معنی صافی بر تو شدند	لیکن بعضی ز این بالا کز شد	تا هدایت روح شما از حرف	بگره باورنج با اینست و قوف
جدت او کار کرد که افزون بود	هر که با این بی تو است و قوف	سعد و آلت خون بر اشیا	همو آید بل آمد اینست
بلکه از هر مقام و رنج و شو	هیچ عقده بر عین خود نبود	فکرش هر چه بود داشتن	زانکه نامدک این جهان کاشتن
بافزون جستن و اظهار خود	بل برای فهم اندر حسد	منگری از هر چه منگری	هیچ تو منگری منگری
که صورت نیست معنی بود	زان کسی بر سر چرا این یکی	بمعانی جاشنی دهد صوف	و از فرزند هم در صوفی دگر
جز برای این چرا گفتن بدست	این چرا گفتن سوال از نایب	بچو کسوت بصر عین صوف	و نه این گفتن چرا از جیب
نیست حکمت که بود به همین	بسر شویش آسمان و اهل زمین	بچو بود فایده این خود همین	از چه رو فایده جوی اینست
جز در قصد صواب نام بود	کریه از نقش کوه و آستان	و دریکدیگر من چون غلغله	کریه کنی نیست این در جیب
	کسی هر معنی و حکمتی	هر چه بینی در جهان از اینی	

مُطَابِقَاتُ كَرِيمِ مُوسَىٰ أَمْرُ خَضِرٍ عَزِيزٌ كَمَا لَمْ يَخْلُقْتَ  
 خَلْقًا فَأَهْلَكَهُ وَجَوَابُ أَمْرٍ خَضِرٍ عَزِيزٌ

گفت موسی ای خداوند حساب	فکر کردی باز چون کردی
-------------------------	-----------------------

# کتاب الفقه المجلد الرابع

۱	فینک انما کان وعملک وارهوا	کف حق نام که این بیست و	وانده ویران کنی از اجرا	ترمهاده غش کردی جانفزا
۲	ما رجوعی کنش سیر فضنا	لیک بنواهی که در افعال با	هر این پیش ترا اندوی	ونه تادیت عتاب کردی
۳	برخوام اریحه که تو زان وافی	قاصدا سال تندی و کانی	بخند کردانی بدین هر خام را	تا از آن فاضل کنی و عام را
۴	همانکه خار و گل از خاک و آوا	هم سوال از علم خیزدم جوی	هر روی را با شادین مجال	زانکه نیم علم آمد این سوال
۵	وار غدا بی خویش تو ستم و شفا	ز اشنا بی خریدار بیخود و	همنانکه تلخ و شیرین از نند	هم ضلال از علم خیزدم ستم
۶	یا بخش آریم چون بیکان پیش	ما هم از روی عجبی ساینم خوش	تا بجزان را کند زان تر علمم	سنتفید انجمنی شد آن کلیم
۷	چو بر سیم بی استو حواب	در بر تو خرد از حق و لایب	تا کلید فضل از در آمدند	خز و زوشان خصم هر یک کشند
۸	خویشا این یافت خود به نظام	تو که تو گشت و گشت گشتن	تا شوخ هم واد بر افعال این	موسساتی بکار اندر زمین
۹	تو کالی باشت از دست عجب	که چرا کشتی که در روی	در بر از عیب در کوشش رسید	داسر گرفت بر آنها را برید
۱۰	گاه در انبار کند هم سباه	دانه لاوی نیست در انبار گاه	که در اینجا دانه نیست که آفت	کف یار در آن کم ویران نیست
۱۱	خویشا این شمع از شمع افروزی	کف این دانش ز که آموخی	ز روی عیب میکند در سخن	نیست کس از روی و آینه سخن
۱۲	در دعای پر ز کنا هست	در دعای نور و دعای با هست	کف این سخن چون نبود مرا	کف تیرم تو داری ای خدا
۱۳	همنان که اظهار کند هم از گاه	واجب است اظهار این نیک و نیک	ندیک و داشته در یک کینه	این صفتها نیست یک مرتبه
۱۴	تو هر خود که مکر اظهار شو	کنت کترا کف نجیباشو	تا نما ند که حکمها نهان	هر اظهار اسباب خلوت جهان

بیان انکد روح حیوانی و عقید جزوی و هم بر حیوان  
 بمقتلک و عند روح و حیوانی است کربان  
 دوع هم چون مرغ و غن نهان است

۲۲	همچو نام روح اندر طعم خود	جو هر صفتی در دوع	آن دروغ نماند فانی بود
۲۳	دو سر بیان اندر فانی و لاش	سالها این دوع سر پیدا و	تا فرستد حق و سوز پند
۲۴	تا با نام ز کیم سپهان و دوس	یا بخوابد بجار و بقتن	یا کلام بند کان جزو است
۲۵	آنچنان کوشی فرزند لاشی است	اندر زمین روحی ما دارا است	آنچنانکه کوش فضل از کشت
۲۶	کف ما در نشود که کف شود	و ند نباشد طفل را کوشش	دائما مکر اصلی کف است
۲۷	زانکه در کوشش رسید عکلی	زانکه کوشش کرد و کل از آن	او نیز برای دم و تعلیم نیست
۲۸	کف صفا او ز عللها جاد است	انکد و تعلیم بد ناطو خدا	یا چو آدم کرده تعلیم خدا
۲۹	در ولادت او منو آمد در دوع	با موی که تعلیم و در دوع	

کاشفی

مدعی

بعث

ولا

تقسیم

عقید

اعجبی

عجیان

تقسیم

تقسیم  
 عقید  
 عقید  
 عقید  
 عقید  
 عقید

مکتب  
بنام دانشمند

صفا  
بام یاد آنکه از غایت  
سرفرازید

دبورا  
بام یاد آنکه از  
بابت کمر آید

فواد  
دل و حاضر دل

طهب  
شعله آفر

اخ انوش  
انارین خدایت  
که الموت بی خواب  
سازد بر کشت

رها  
زیر یکم

اجنبیا  
برگزیدن باند

تاکه دوغ آن دوغ از دل باغ	خشتی بایست اندر اجهاد	کمز او کس اندر او از فدا	از برای دفع غم و دلداد
وانکه فانی نماید اصل او	انکه مستقیم نماید همت	دوغ در کشتی بر خورد نعل	دوغ در دوع باسد چون
تا نماید آنچه پنهان کز است	همین کبریا نرسد در است	تلنگری نه سر جستن کن	دوغ دروغ ناکره است
مهر می ساری فاش آن میشود	دوغ اندر دوغ پنهان میشود	لابه ستار دلیل باقی	زانکه این فای دلیل باقی

### مثال دیگر هم از این معنی

مخبر از با و های مکنم	مخبر از با و های مکنم	کتاب از بهای آن شر علم	کرم بودی جنبش آن با دها
بام بود اسلین بیان آنمختا	بام بود اسلین بیان آنمختا	شیر مرده کی بجستی دیقوا	از پدر مانند آن شر علم
وانکه از مغربه بود با و بنا	وانکه از مغربه بود با و بنا	مگر چنانند او داد مکنم	سنت این یاد فکرت بکرات
باجان جان بود شرفش فواد	باجان جان بود شرفش فواد	مغرب این یاد فکرت فواد	شرف و تبتیک که شد با طر فواد
پیش او فو و دوزن نماید نه شب	زانکه بخورده بودن به طب	قصر و کس از او حور شد	قد نباشد آن جوان باشد تمام
بوی خورشیدها و آفتاب	همچنانکه چشمی پدید بخواب	بوشی و دوق دارد انظم	نوم مانوشد آن المون افلا
مشو آنرا ای مقلد یقین	بود بگویند که مکن آن فرج	ز این براد آن براد داند	هم چند خواجگان و کنهال
بوی شویشان با دها	دردی تغییر آن تو غنر میا	که بنیداری بنیویت سالی	که بگویند خوار بقبر چیست
باشد اصل اجبا و اخمصا	خواب عامه آساین خود	فرج گفتن اینخیز بر اشکی	بیل باند ما و خند او شان
خونهدستان کرده است غن	خونید هم ضدستان	خواب بدخلة هندو	مان خونیل با بدینک نغ
شیر صورت کرد آن ذکر شمشیر	ذکهدستان کند بیل از	تلخواب هندو اندر نغ	انکرو الله کار هر و با تر نغ
ورنه بیل دیو بدیل با	بیل تو آبر شوهر بیل با	از جوی برای هر قلاتر نغ	گیماسازان که دوزن با بین
کار سازانده هر یک لک	نفس نداشتند در خوف لک	شوار میا کزان هر کرم طبر	کرمی خوار مکن جیب
نبت نورسته بین آنحال	هرم آسینو اشباد را لک	بکری شکر آن آسین	ز این در ابراهیم اد هم دیو
مملکت بر هم زدوشنا پند	لاجرم زنجیرها را بر دید	بکطهدستان دل ای حجاب	این نشان دیدهندستان
موی در اند خفته زنجیرها	موی قیاند خاک بر بندگیها	که جمد از خواب دیوانه شود	نزدیک در ملک دنیا سکر
کشتا نرسد بواند صد	بچنانکه گفت پیغمبر زود	جلگ بر هم زند آید بگرد	که بجای در اندازد از الفرو
داسانی بشوای باوصفا	هر شرح این حدیث مصطفی	هم انابت آرد از دار الفرو	

حکایت آن پادشاه که گریه پادشاهی حقیقی بود  
 رفی شود و یوم یفر المرء من اخیذ نفد و فیت

اجنبیا  
برگزیدن باند  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

# المجلد الرابع

۱ اُوشده پاک شياهي اين خاك توده كد كودك طبعاً  
 ۲ فلعدي كيري ناکر کنند آن كودکي که چيره آيد بر سر  
 ۳ خاك توده بر آيد و لا فزند که فلعده بر آيد  
 ۴ كودکان د بکر بروی شريك بزند که التراب  
 ۵ الصديانك انك شاه از راه چو ناز فليد برنگها  
 ۶ بر من كسفت من اين خاكهاى رنگين را همان  
 ۷ خاك دوزميكو مير و من و اطلس و اسون نميكو  
 ۸ انرا اسونم فخر جنت و بيك مريد و اندينا  
 ۹ الحكيم صدينا و اشا كحق امر و ساهلها حلت  
 ۱۰ در فدم ز كس فكون كس سخن از قابليت نكوبد

۱۴ سبب تا جوان

۱۵ مرتب

آرامش را گویند

۱۶ مطوق

طوق افکند

کودن

۱۷ لاغ

ریشخدا باشد

۱۸ قسب

تکلیف سازى

تکلیف

۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹
بادشاه و اشيك بزرگوار	خواجه بدو کار پندار که در	خاکماند از رفت آتش اولاد	باطن و ظاهر من از من	خاک شادان با شکر شاد	بچهان پر شدند و دود شد	خود را ندیده بوشه بیدار	شادى آمد بیدار پیش	خواست من قال بشیر بکار
خاک شادان با شکر شاد	خاک شادان با شکر شاد	خاک شادان با شکر شاد	خاک شادان با شکر شاد	خاک شادان با شکر شاد	خاک شادان با شکر شاد	خاک شادان با شکر شاد	خاک شادان با شکر شاد	خاک شادان با شکر شاد

۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹

# المجلد الرابع

یادکاری بایدم کردود	بشم جی این مبادا که تو	سرسد کل یادکاری نام	سیر به سحر جبر مینامد
یو کند اندر کسان ذریع زنج	صد ریخته دند شو مگر اینج	پس کد مبر راه را سدر ما	بهر و زار زینت منهد
وار سکو حکمان جفا بالک	از سوزن زندها با ملک دست	نسو کوش برین از حرمش	از ج زنج بلع در صاعی مراد
بر شمارد ملک بینی ریجها	در کاس طبع جویدی اغنی	نارعلها نظر کن مینامد	لغز بر روی ز می بری ص
از او بگرازم چراغ دیگری	بادمداش چراغ اتبری	اورد و کاری بزکرمه هاجه	در همه عواید با خانه هب
نممع دل او و حنا زهر چراغ	هجو عارف کزین با هر چراغ	اگر سادتی با چراغ از جارد	اورد که هر دو بلع ای شود
شمع فانی را با فانی در کدر	او بگرد یز فم کبر داد از گرد	لیتو خیم خونهد و تیغ کا	اگر کد کار بر میرد ما کسان
	گفت باخو نینسیرون فتنه	ایاره او ایسید بیکر جارتی	

## ترخو اسیر جهان فرزند با مید انکد نیک نماید

فرخ او کرد در بعد باز باز	کرد و سوختا این باز باز	نان کرد در این زنج کلمه	کس و سنجوا سباید نمره
مصطفی که الولد سربیه	بهریز و مود آتیه بنیه	معنی او در ولد مانی بود	بیز از یاد که با بحار رود
پوشو آن قالی ایشان نهان	تا عاندان معانی در جهان	نی با مورد نصلا بر احوار	هر ان معنی هم صوار شعف
جفت خواهم بود در انوب کش	مر هم از هر دو ام فصل جوت	هر چند مر جبر منعید	خوبست صان اناستف
نی بس حرم من فرجست و کوا	سماه خوان صالح آزاده او	زید با یاد ساهی طالحی	دور بود او در شن صالحی
نیکبخت آن پسر را گویند عام	شده معاز به بادیه خو خوار	عکس چون کافر نام آریا	مر سیران الک که در میناد
نام امیر از اجل اندک بلاد	آن سیران اجل را عام داد	برو شده به ریاضد لخل	مر سیر شهور و حرم اول
	بنا او بنه اشعنی خوار	صد و خواد مدتر که در صفا	

## اخیل که در میان شیاه دختراهدم انز جهن لیسو اغراض که در اهل بیت نکد اشیر لیسو ندر نشان

تا بند بود ما را بکدا	این خورد کوش خانوانان	تا بخو با صالحی عوبنی کردید	لغز در شیاه لیسو ندر نشان
تر شقی و کسل همچو کدا	توزنج و بخل او از دها	تو کفوش بود و بخل او	کفمت منور که اگه خطا
و این ز کج زنده منجهد	در قناعت بیکر زرد از نفی	کوفی القلب اندر خدا	قلوب از او فاعل از نقت
با نثار گوهر و دینارین	خه آن کجا بدست زنده	آن ز صوفی وقت و زمان جد	لشاه که او احوال صدف و جوا
	کفوش و موقل او	ی کدا و کدا کو با هم	

سیر به سحر جبر مینامد  
بهر و زار زینت منهد  
از ج زنج بلع در صاعی مراد  
لغز بر روی ز می بری ص  
در همه عواید با خانه هب  
اورد که هر دو بلع ای شود  
اگر کد کار بر میرد ما کسان  
کس و سنجوا سباید نمره  
بیز از یاد که با بحار رود  
هر ان معنی هم صوار شعف  
خوبست صان اناستف  
دور بود او در شن صالحی  
مر سیران الک که در میناد  
مر سیر شهور و حرم اول  
لغز در شیاه لیسو ندر نشان  
کفمت منور که اگه خطا  
قلوب از او فاعل از نقت  
لشاه که او احوال صدف و جوا

۴۰۷  
۴۰۸  
۴۰۹  
۴۱۰  
۴۱۱  
۴۱۲  
۴۱۳  
۴۱۴  
۴۱۵  
۴۱۶  
۴۱۷  
۴۱۸  
۴۱۹  
۴۲۰  
۴۲۱  
۴۲۲  
۴۲۳  
۴۲۴  
۴۲۵  
۴۲۶  
۴۲۷  
۴۲۸  
۴۲۹  
۴۳۰  
۴۳۱  
۴۳۲  
۴۳۳  
۴۳۴  
۴۳۵  
۴۳۶  
۴۳۷  
۴۳۸  
۴۳۹  
۴۴۰  
۴۴۱  
۴۴۲  
۴۴۳  
۴۴۴  
۴۴۵  
۴۴۶  
۴۴۷  
۴۴۸  
۴۴۹  
۴۵۰



# المجلد الرابع

نثرانی  
نقحه و نقل

تاریخ

میان در عقب

ط

میرا

برای کردن باکی

و جدال از نوع

۱۱

کثیر

پرهیز

۱۲

کابون

و کابل هر یک معنی

وام شهر از شهرها

۱۳

داهی

زیرک

در در اینجا معنی از

بند

نقطه

در روز و در وقت

۱۴

نک

عطف اینک باشد

۱۵

مستخف

بیک شهره شد

۱	از تراصلی خوش جوهر	غالب آید شاه دانشی	باقی غنایا خدا از وی برید	گفت و هم کو غم دین بر کرد
۲	کز کوفی می نیکند کبیان	حسن خوی خصالش اینجا	چشمش با بان از خود شایسته	که در ملاحت خود نظیر خود بند
۳	در تبع دنیا شمع چون شمشاد	آنز قطار اشرف انعمو	حسن و مال و جاه و بخت و منفعت	کسیدین کن تا رسد اندک
۴	با تراصلی کان بی میرا	چون بر آمد این نکاح آن شاد	و در بود اشرفی قیمت بیام	بیم بگری شتر نبود نثر

## جادوگری کبیرک و فریفتن شاهزاده

۸	عاشق شهزاده با حسن و غفور	از فضا کبیرک جادو کرد	جادوگری کردش عجز کابلی
۹	تا عروس آن عروسی را شست	شبه چاه شد عاشق کبیرک	بگسیخته رود و کابو کابو شد
۱۰	کشان شهزاده مدهوش	آن سه روز و شبی نامکار	این بود ساله عجز کند پس
۱۱	بونه جایش نعل کفش کبیرک	تا با الی بود شهزاد کبیر	خجسته کبیر او را می بود
۱۲	او در مکر سحر از خود بیخبر	دیگر از ضعف با بد	لیکن بر شاه چون زندان شد
۱۳	درد و شب بگرد فرزان ز کا	شاه بگریچار شد در زندان	زانکه هر جا که میگرد آن پند
۱۴	چار او را بعد از این لا بتر	بگری کبیر کشت که مطلق آن	سجده کرد او که هم فرزان آ
۱۵	دستگیر ای بیخبر وای و دوی	ایک این میکن می شود دوی	

## مستجاب شدن غایب شاه در خلاصی اجداد

۱۹	ساری استاد پیش آمدند	تا نیا رباید با فغان شاه	کوشیده بود از دین خجسته
۲۰	بی نظیر و بزم از مثل و دوی	کلان عجز بود اند جادو	گفت با لای کسب این
۲۱	بگری شک شاهان خوب است	منهای دستهادت خدای	هم از او کینه مایه ابرما
۲۲	گفت اینک آمدم در زمان رفت	گفت شاهس کلان در زندان رفت	نیشته از از این سحر
۲۳	نک برده من ز سحر او مدار	چو گفت عروسی با مکر کرد گنا	که مرا از علم آمدن از طرف
۲۴	تا نماند شاهزاده زنده	آمدم تا بر کسایم بخت	سگ و گورستان بگرفت
۲۵	تا بسپدی قدرت وضع خدا	سوقله باز کاوان کوردا	بگرد و از استیجاب کائنات
۲۶	گودال آن شاه اندم بر کشود	سگ و گورستان بر فغان شد	جادوهای دیدن همان اندود
۲۷	بگری بخت بگوشه راه داد	آن که های که از ابر کشاد	آن سیر با خوش آمد شد
۲۸	دنبال کرده بگری و کفن	سجده کرد و بگری بگری	شاه آینه دست و اصل شهزاد
۲۹	او بگری و بگری از زندان	حال از زندان کشته بگری	

دست خدای

نقحه و نقل

کتابخانه عمومی  
موسسه امام خمینی  
تهران

۱	یک عرصی کرد تاه او جاندا	اکمالی چند پیش رکان	جا دو کبیر از غصه نبرد	رو کوهی اما مالک سپرد
۲	شاهزاده در تخت ماند بود	کرم او عقل و تصدق و صدق	نوع و نوعی در باجه و شاه حسن	کوهی زدی بر بلخان راه حسن
۳	کشف و فریب و اندام داد	نامه رود ز جسم او کند داد	به شیار و دوازده و سهوس کش	تا کج خلق از غنی او بر جوش کش
۴	از کار و علاج آمد خود	اندک اندک هم کشتن یک	بعد مالی گفت شاه حسن در سخن	و از مزج یاد آرد آن بار کهن
۵	یاد آوردن صحیح و دران فراموش	نادر بر حدیو و فاقه و مباحش	گفت بعضی با هم دارا السعد	و امید که نه از دارا الفرو
۶	بهر آید چه تو من به یاف	سوف و حق و ظلمت و حق	تخلص از غصه بر کهن تمام	تا بدانی غصه خود و التلا

دربیان انکد شهرزاده آدمی زاده است پسر شاد مر  
 صفی است خلیفه حق و کبیر کابل دنیا کداری مجرب  
 از پدر بزرگ و پسر و انبیا و اولیا این طبیب تبار کند

۷	کابل تلخ و دنیا است حق	ای بر آورد و آنکه شهرزاده	در جهان گفته زاده از نو	دست بخوان و میندل آغو
۸	تادوی از جاد و در این قاف	کرده مردان را کبیر و کبیر	چو در آفتاب دیر از آلود	گو با من و خلق را در چه نش
۹	همین سوز کرده اند کد پی	استعاره خواه از دنیا لفاق	نار بود دنیا را اسما خوانند	عقد های سحر اشیان است
۱۰	ساز دنیا قوی از انانیت	کرده شاهان را دم کبیر	در دوزخ سینه تقا انانیت	انبارا کی فرستادی خدا
۱۱	بیه طلب کز جوش و می عا کتا	حل سحر و بیای عامه نیست	و کتادی عقدا و اعطای	شاهزاده ماند سالی و شو
۱۲	نصت ال ان شاد و محفی	زاد ان یقول الله فاینا	بهمی ماهی سینه است	زودید از جلال و از ذوق
۱۳	نخ او بر عقده ها را مض	ز جوشی در بر طوق سستی	تا سنی بدیخت دنیا است	وارها اند از این گوید بر ترا
۱۴	ز غم حق سوزد نخ سحر	بهر طلب کن نغمه خلاق فرد	تا نغمه فیه من ز جوشی فرد	سایفی خواهی بر دستان بوج
۱۵	تاری ای بدین سوز ز بخت	نخ سحر آسایز و انم نخ سحر	رحمت با او است از هر	در شیکه و در دین از دود
۱۶	و بگفتند سراج امتان	کای سینه سحر اینک سحر	با وجود زال ناید انحلال	صفایین من مقام جان بوج
۱۷	سحر چند بد فرق این مقدر	سبحان و سبحان و امرتان	بهر وصال این فرقان بود	تا چه نفس آید نقاش شرد
۱۸	ای که در بین الدنیای دنیا	بهر فرقان مقدران سحر	بهر فرقان نفس سخت آید فرد	بوج سوزد ای از چشم اله
۱۹	بگو که در این سحر کوی سکون	چو سحر است خدا ای و سحر	چو کبیر نیست فلان آبیام	اند آتش افکوح و وجود
۲۰	بجهه بی بعد از ان این سحر	چو بار بر ای جدا از سحر	کبیر بکبیر خسر و دود	بهر بود ای پاتو خا و سحر
۲۱	خدا کن بدیخورد خورد رای	چون سحر کتور فر فرید	بهر شهرزاده بنی در بار سحر	هر زمان چون خورد آید کبیر
۲۲		دود نرو الله اعلم بالقول	هر زمان همین شو بلخوین	

کتابخانه عمومی  
موسسه امام خمینی  
تهران

عقبتی

فوق

منع

سحر

سحر

سحر

سحر

کتابخانه عمومی  
موسسه امام خمینی  
تهران

# المجلد الرابع

قصه  
کتابی

عقوب

لقزین

مسقط

عادت

گرین

آف زده

سب

انکه از در و چوین

و باشد

غرض

فرب

هط

کون

تشم

بیه

مشم

کوش

مشم

جنگ و جویگاه

۱	زانکه بویش چشم روشن کند	دوی بر امان بویش کند	که بنید شیب بالا را در دشت	از صور چشم بارشمان غشور
۲	همین شوقان بنور مستعار	نور آن خواب و هاند زار	کز چشم انبیا را در بین	صورت پنهان آن نور جبین
۳	کز صبا خواهد و در آفتاب	صورتش نور است در محو	چشم نعل منج و اگر کین	چشم و این نور عالی بر کند
۴	همچنانکه دور دید خواب	دور بیند دور بین	دید و جانی که عالی بر کند	دردم بر وقت همه جا رود
۵	عاشق آن بنشین و میسوی	دور بیند بر این میسوی	موج وی سوسو سرب اندر طلق	حضه با شور بر جوش آب
۶	تا دریم آنجا و آن باشد سرب	نک بدان سوابق میسر شای	که نم بیند دل پر دست شای	میرد در خواب یا در آن تولا
۷	که بتویسته است آمد	عین آن غمت حجاب آشد	دور دران وی سرب با غر	هر چه در این آینه ز دور
۸	خویشا لی نیست تا نوی بد	دیدد لاف خنده می نایکار	از معانی کان غرض ز کوی	بسر کس امری بجائی کند
۹	از خیالات نفاست کند	تا بود که سالکی بر تو زند	الله الله بقوا الله خب	خوابنا کی لیکم بر واجب
۱۰	هم خطا اند خطا اند خطا	مگر خنده کرد تا و کرس تا	او از آن وقت بنا بدام کوی	خفته و اگر فکر کرد در حق
۱۱	خفته بویان در بیابان راز	موج بر روی زمین در لعل راز	هم جا اندر ها اندر ما	و چه چشمش برین با شای
۱۲		آب از تپینه میز جیل آورد	خنده می بیند عظمه های	

حکایت آنرا هدا کرد در سبک خط خندان و شای بود  
 با قلبی و بسبب عیاش خلوم میزدند آنرا که سنگ  
 گفتند که هنر کار تغز است نه شای و جواب او ایشانست

۱۳	قطیع مومنان بر کرده است	بسر کشند در جبهه خندان	بود افتخار و کیران جلد	مخطا کان زاهدان را خط
۱۴	دردمیز نیست بالانه است	کس بیخ و منبیه افتاد	و افتاب بر صحرای خنده است	و عتق ما چشم خود بود وقت
۱۵	تومان خویشند و بکنیم	بوسلمانان می آید و چشم	دیده و صد که چو ما دور آن	خلو میفرزید از خط و عتاب
۱۶	پیش چشم جوز هفت است	کند در چشم شما قطره این	کردم صلبت با خود ملت	رنج بگریز می نشن رخ هار
۱۷	بر بیابان بر تر از کندنا	خوشها در موج از باد صبا	خوشها اندر سید تا مسان	مهری چشم بدوشن مکان
۱۸	زان نماید مرثیاد این خون	یاد فرعون نسیدی قوم خدا	دست چشم خویش را چون کیم	ز از من تر نشد و کیم
۱۹	آن درد در چشم تو سگ میشود	از درد بر نیجاتی چو زود	تا نماز خون ببیند آید	یاد موی خود کردید زود
۲۰	چو که نواز از اسود بود چشم	کرد می دید بوسه با چشم	که چنان زحمت نظر را سگ	آن درد است نیش تا شرجا
۲۱		با بد چون ضلع کردی چشم رفت		
۲۲		آن سگی شد کشت با با بار رفت		

کتابی

# المجلد الرابع

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

وَمِنْ بَيِّنَاتِ انِّكَ مَجْمُوعُ عَالَمِ صُورَتِ عَقْلِكَ لَانَّ  
جُوزَ عَقْلِكَ كَلَّ كَثْرَتِ صُورَتِ عَالَمِ نُورِ غَمَّتِ  
فَرَأَيْدُ اَغْلِبِ اَحْوَالِ خِيَانِكَ دَلِيلٌ بِدِرْ كَرِيهِ صُورَتِ  
بَدْرِ نُورِ اَعْتَرَفْتَ فَرَأَيْدُ وَتَوَانِي اُوْرَادِ يَدَتِ  
بَا انِّكَ اُوْرَادِ نُورِ دِيْدَةُ بُوْدِي

اهداف  
موسس نهاد  
کتابخانه

کل عالم صور عقل کلست صور کل پیش او هم ساد بود پیش تو چرخ زمین بلبل شو تا زویدن فریست ز ملال مشیکرد دخیل و هوش که نماید آینه تا چون بود پیش او هر گشت زده و زشت	کوسه با ای هیران کاهل اقل صلح کن با این بدعا و هیل من که صلح دایما با این بدیز من نمی بینم جهان را بر نعم شاخار و قشایه چون ما بینا از هزاران من نمی گویم یکی عقل گوید و همه تقدیر است	تا که پیش ز غم آید آب کل ای جهان چو خسته کشم در نظر آنها آنچه ما جو شان فهمیم بگوها گفتن مثال مطربان زانکه آگه است کوشش عقل گوید و همه تقدیر است
--	--	---

مکاتب  
مکتب

مکتب  
مکتب

فَتَدْفِرُنَا نَدَا عَزِيْبًا عَلَيَا السَّلَامُ كَمَا نَدَى خَالَكَ  
فِي سَبِيْلِكَ كَفْتُ اَرْحِي اَنْ عَقَبْتِ اِيْدُ بَعْضِي كَخَيْبَتِ  
بِي هُوْشُرْ شَدْنَا اَنَا كَرَفِيْنَا خَدَّ شَاكُ شَدْنَا

مکتب  
مکتب

همه پوران عزیز اندد کند چون سبیلند و کای رها کند گفتی بعد از خواهد رسید که همه جای زده است ای عزیز	آمد پریسان ز احوال بدد از غم بر ما عجب داری خبر آن کجاست شد چو این شود که در افادیم در کار شکر	گشته ایسان پری با شایه که کسی مان گفت که در آن با نام غیر و کای تیرا شاد و هم را مروه پیش عقل نهاد
---	---	---

مکتب  
مکتب

# المجلد الرابع

قراضه

رینو بسم ووز

مهم

آمر عظیم

طریق

خشک و تر و کینه

و فلیک

حق

و سفت میان زمین

و آسمان

۱۱

خامیان

لغوی در خیالات

۱۶

حق الطریق

کتاب

حقیقی است که

کتابی است که

تغییر نیست

کتیب

لغوی است که

۱	لاجرم از کفر ایمان برتر است	زانکه عاشق در دم نهاد است	لیک نقد عالیه چشم بصیر	تا فریاد در دوش و شومر زبیر
۲	یا از ایمان فشرده است یا فاشه	کفر فشرخک و غیر فاشه	کوشش کفر در بر آورد	که در ایمان هر دو خود زبان آوا
۳	بهر است از خوشتر که گذشت است	مغز او در به خوش بر است	آتش پیوسته بمغز از خوش است	نه های خشک با آتش است
۴	از سخن باقی آن بهفته شد	در خود عقل عوام از کشته شد	تا بار در موسیم از بحر کرد	این سخن ایمان ندارد باز کرد
۵	بهر هزاران آن بودیم و دریم	عقل تو قوت شده بر صد نامیم	به قراضه مهر گچون هم	در عقل نیزه است ای هم
۶	اگر قلد ز در بر سکه باد شا	بجو چون تیغ کرد ز دانشا	تا شو خوش چون مرقد و مشق	جمع باید کرد لغز از اجتناب
۷	باشد هم ضرورتی و کمالی	کس او هم نام و هم الفایض	از تو سازد شد یکی زنی با	و در مقالی شوی از غریب تو
۸	تا تو نام با تو کف از هر چه هست	جمع کن خود را جماعت هر هست	هم پر از و شاهد و نظر از هر	تا که مشوقش بود هم از تو
۹	در میان نشسته و در اشک	بمان فکشته در جوف شک	جان شکر از یاد تو خوشی	زانکه گفتن از برای او عقل
۱۰	می کشاید بر او از من در سخن	این سخن از من و من سخن	اگر جواب حقان آمد نکون	گس خوشی به دعا و دعا
۱۱		این دهان که در بنا خواهد توانا	اینچنان که خطه و انانیا	

## بیان حدیثی که استغفر الله فی کل یوم سبعین مره

۱۲				
۱۳				
۱۴				
۱۵	منی است این سخن جمله کن	لیک آن منی بود تو بر شکن	نوبه آدم روزی هفتاد بار	مهر پیغمبر ز کشته و از شمار
۱۶	آب جوشان کشته از جفت القه	راز نهان باخیز طبل و علم	مسئله انداخته بر انانی ران	حکایتها و تاریخ در از
۱۷	خفته اند با آب جویای سز	جاش خفته خود از جوی آب	خفته اید از درک آن ای	و حکایت روانه هر زمان
۱۸	جویالی از سخن می خورد شد	چو که آنجا کشته و ایجاد شد	ز این فکر راه را بر خویست	می رود کاجای وی آب است
۱۹	خواب آرد تشنگی بخورد	من زیدم تشنگی خواب آرد	رحمت آید شان ای هر روز	دو بیفتانند بر خفته و

## بیان آنکه عقل جزو ثانی است پس بنشیند و کبریا اندیشنا

۲۰				
۲۱				
۲۲				
۲۳	و این قدم عرصه آید پیش	از خود از خاک کوه بگذرد	نخورد آنکه کجا از حق بر	پیش رفت ز تا کوه بود
۲۴	سخن استاد و شاگرد کتب	سخن مونس و نوری با بند	چشم غیبی جوی بر خود زود	ز این قدم طین عقل و دین
۲۵	منظر را به زکتن استماع	از سخن کوه و جوی در فراع	کس نظر بکند و بکین استماع	ز این نظر و این عقل با دین
۲۶	کسی نشاید خدایند و تو	کری فضیلت بی بره مصلو	هر خالی شود در ده توان	منتصب تعلیم نوع شهودت
۲۷	بلکه امر است و او که مکتوبی	بشخص بر قبه و مکتوبی	درد خود کی غایتش	عقل جوی می جویش
۲۸	لیک خواند بخود آموختن	عقل کوه کشته و کتب	تا بگردن بنشیند و شود	بر عقل با برای کیه است

و این کتاب است که در هر روز باید خواند و هر کس که این کتاب را بخواند...

# المجلد الرابع

کوتس بر سر راه لا مبره نشد	لب تباخیر شو کرد و بنیاد	بزن بود در دهه قعان میسب	عقل بود در نشو کجیب
هر چه میوه بود از او آید سد	که روید باجا سو آمد	و اشهره در شان بود از سما	میر بود در کندن راهها
کرمی باه فلکان راه نیست	میر آینه در دور بست	ادعوا الامان من ابوالیا	کرمی جوید در سد بها
نشکر کردید از او کجه بید	بغیر آید اگر جان به اید	خالگی در دهه اسرار	بخت طاعت با بر راه دراد
کرمی خالک است بجز بی تو	شکر کردی تا ره کردی از تو	بندگاری تر است بجز شکر	سوره روانه در خاکت زیند
آنجان با نکی که شد فتنه عدو	حاج کریمه صدک زان بفر	کرد در کویا له ناند کوهی	سفره حاکم کار سامتی
که اولی با زانست میگزیند	شکر کل مجتهد کوشید	و ربه دان سر که ماند از	کرمی شد شو فلان
مرکبا بد چشم او را باز دار	بجویر بد از جبر و اندک کس	که همه میلس بوجنر خود	زان راه بر خیر باز اول شد
بلکه شاکر وی منقذ	که سر کز نه تو منبند	عقل خود میر از استبداد خویش	بوماده از اخراج و صا در
که آنخیزم شیطان است	بدی آیه از سلطان است	میر که در باد شاه عادل	راوردان بود که تو بودی
حرف طوطی که دلت فتنه	گفت آنکفت خود نسوده	سگ دم از کیم بکین	فرزین در کرمی تو ای خیر
منعیدان سعادتمند	خالد کتفت خوش بچو	سربه در صایه سر کج	اسانه نمودی بر خوشتر بخش
	زود طاعتی کردی و ده کرمی	کران از به راه روشوی	

شهاب  
مع شهاب که بخ  
مسلم بن محمد بن محمد  
نور و شکر ستاره  
عربی من سند

حاشی  
حاشی

شیرین  
شیرین

ربیع و منون

میرصاد  
میرصاد

میرصاد

ایستاد  
ایستاد

نموده کار کرد

دربین کرمیه یا ایها الذین آمنوا لا تقدمون  
یدی الله ورسوله صلی الله علیه و آله  
چون نبی نیستی را مت باش  
چون که سیطانند رعیت باش  
پس و خامشای خامش باش  
و از خودی را ز حجتی باش

از جو خوشی والی که تراش	تیر و صامت تقاضا باش	دیر یابد شیخ و امر استاد	بسیر و صامت تقاضا باش
سگ کشی ز استاد داد با خیر	همه زان سعداد و امانی کن	منع کردی تو زلاف کاملی	در نه کجه منع و قابلی
خاله بود زان شد که هم بعد	کهنه دوزان کردید با جبر	و دشوی به بر مانی از دوز	خسرت در دوزخ دوزخ و بسوز

نابینا بی خبره  
تیر و صامت تقاضا باش  
منع کردی تو زلاف کاملی  
دشوی به بر مانی از دوز

# المجلد الرابع

تكملة

عقل  
باید

مفلس  
مادحت

کمال  
کدی

گفتار

انسانیت  
فان رسول الله مثل  
الانسان  
من تمام  
حفظ  
منا  
نم  
و

محقق

انسانیت  
سوی  
قرآن  
مقال  
تفسیر  
عالم  
عوی  
در  
حرف  
از

۱	عقل را می دیند به بال ببرد	میخواند و مقلیدند	خود کوفی که اقل عقل	پس بگویند بآخر از کلام
۲	آشنا کردیم در بحر خیال	از غروی که کشیدیم از رطاب	کرد کار و دانا به آسان کردیم	بفرمودند بیک آدم اشرف
۳	که نم کشی در این دریای گل	اینخیز بود آن شاه نسل	نیست آجا جاره جز کشتی نوح	آشنا هیچ آشنا که روح
۴	رو نکردی آن گشتی ای فحی	گشتی زخم زد دریا که تا	شد مقلید از سینه بر جانی	یا کسی گوید بصیرت هائی
۵	میثما گوید فکر خیر بلند	میثما بدست از کشتی زیند	ان فی لا عایم المومنون	همو که غایب روی که مومنون
۶	که یکی مویش کند زیر و ز	در بلندی گوید فکر کوی	است کار فضل خدا بی سوز	آینست که همان همان از ز
۷	اگر او مهر خدایت و حنام	کوش که غایتی پذیر این کلام	کرد و چندین نیت خد	کرد و کفایتی نداری با قدم
۸	بر آید آنکه تو که غمان نه	لیک بسکونم عهد خوشی	کی بگرداند مدینه حکم سبق	که گذارد و مقلد بر مهنه حق
۹	چشم آخیزند او کور و کهن	می تواند بد آخر را مکن	همه ز اول نشد آخر را بین	آخر این را خواهد کرد بین
۱۰	کن ز خانه پانی فردی خیم تن	که چو ای فردی از خیم تن	بودش مردم بر ز من عشار	هر که آخرین را مسعود دارد
۱۱	سوزنی است تو خود و الفقا	اگر از این شاگردی پذیر افقا	تا بیدانی سر و باش را	که دیده ساز خالک یا شریا
۱۲	تا بدی ز ابدانا اینها	چشم و سوز کن ز حال اولیا	کان نبوت هم با او دید را	سره کن ز خالک این بگریا

قصه شکی است با شریکه از بسیار  
 که در وی افتد که راه رفتن و نو کتبی افی  
 چون است جواب گفتن شرا و را

۲۰	چشم تو روشن تو جان با صفا	تا خورد تا کل بروی اندر را	که خورد از بهر نور چشم خا	چشم اشرفان بود کس نو با
۲۱	چو که با او جمع شد در آخری	اشترید بدیندی آتی	چشم با ز او چشمش کوشی	خالد از چشم دل کس بر کبی
۲۲	درد و همواران و اسوار من	کز به دردی هم بسیار من	در کوی و راه در بارار کو	گفت من بسیار موافق کس و
۲۳	یا ما که در جهان پاکت و کفی	که همی افی تو دردی هر چیست	در کس آمه زوای از استکو	خاصه از بالای که تا بر کو
۲۴	و دیگر ای هر زمان ز من خد	که تو دیوانم برستم	چون روزان و زان خطا برود کم	در کس آمه مردم و زانوز من
۲۵	از زمین ای آن توبه سخی	نخردا بلین کرد در زمین	بشکند توبه به مردم کدکاه	همو که عقلی که از عقل باه
۲۶	از شکسته به آن دین جو	نیوز از عیب بر سر زخم او	که بود بارش که از راه مند	در سزاید هر زمان چو را
۲۷	که بخواری کرد در اصلان	صفت اندر ضعف که بر بیضا	دیو دردم باز توبه اش را	باز توبه می کند بارای سست
۲۸	سقا می کرد اندر دوشی	توجه داری که چنین نیستی	که فحی در دو که بینی ز من	اوش که موشال مؤمنی
۲۹	بیش عالی اما نشد از کسند	سکندم من در چشم من بلند	در میان ما تو بفرستی	گفت که چه مرسادت از خدا

تکملة  
 المجلد الرابع  
 کدی





# المجلد الرابع

۱ لا بُدَكَ رِيْفِي سِبْطِي رَا كَيْهَ يَكُ ظَرْفُ  
 ۲ بِنْتِ خَوْشِ أَنْزِيكَ بِرُكْنٍ وَبِرَبِ مِزْنَةٍ تَا جَوْهَرُ  
 ۳ بِحَوْذِ وَبِنْتِي وَبِرَاكِي كَيْهَ شَاهِ جَوْهَرِي اِبْرِي دَابُ  
 ۴ صَافِيَّتْ وَجَوْهَرُ مَا بَرِيْدِي خَوْشِي صَافِيَّتْ

۱	کشته ام او را و زینا چشمند تو	از عطر اندر دشتان و بطنم	ای شنیدم که در آمد قوی
۲	بیشتر از آن است آب چشم بند	سبطان زار آب صافی و خویند	و آنکه موسی با طوق کرد و قوی
۳	تا خود از آب این بار کهن	به خود یک طاس را بر آری	بطنانک میزند از تشنگی
۴	که طفیلی کنی بجهت چشم	مرفعیل تو بنوم آری	چو برای خود کنی این طاس
۵	بند تو باشم آزادی کنم	بر مرد تو درم شادی کنم	کشیان جهان خدایم کنم
۶	که بخورد و فرسد آن خود سیاه	طاس را اگر کرد سو آجواه	طاس از نیل او بر آید
۷	بعد از آنکه که ای قصاصت	ساعتی بنشین تا چشمت	باز آنو کرد که خون آید
۸	از ده و چون و و موسی را شد	مشق است کویر ارشد	ای را در این کو و لجا از جیب
۹	تبر جاد الله اندر چشم تو	صد هزاران ظلمت از چشم تو	تو موسی شو و بخور این آب
۱۰	چو بر آن گرفت همچون کوه قاف	کی طفیل من شوی در اعراف	خشم نشان چشم بکشا شود
۱۱	جامه نور از یک و خوش بگر	کوه و آه که بر با سفار و خوش	کوه دین و لوح سوزن که زد
۱۲	کی خرد ای مغتری مغتری	حال تو زویر زویر تو را	تو بدین فردی چون خوشان
۱۳	کرد دوا با کافران آبی کند	زهر دارد آب بگر از محمد	آن و موسی شو که کینت شود
۱۴	کودل از زمان جان ده بر کند	نان کجا اصلاح آنجانی کند	یا تو پنداری که توان میخوری
۱۵	انرا آید سگ در گوش کمان	یا کلام حکمت ستر نهان	یا تو پنداری که حرف شوی
۱۶	دندان کرده ز چشمت ای	در می رود و کشید کجا	انرا دید لیکن چون افسانه
۱۷	که کند کحل غایت چشم باز	فوق آنکه باشد از حق و مجاز	تا نامه یا کلیله پیش تو
۱۸	باشه ز صد از کلام تو	خویش مشغول کردن اولاد	دنه شکمش پیش از چشم
۱۹	آیا که و بول یکسان شد	بهر این مقدار آنرا نشان	کافر و سوار و فضته را
۲۰	که کلام از دانه رو خاند	لیله که رافتش و ز این آب	آفر و سوار این بود آب

۱۱  
 و یاق  
 جوه و منزل را کوی  
 و سبلی و اسبیل  
 موسی و قطی با نعد  
 در وقت  
 ۱۲  
 میزند  
 محض میزند

۱۳  
 حَر  
 از اداس  
 ۱۴  
 حَمَام  
 شمیر تران بند

۱۵  
 اعْرَاف  
 آینه بر کهن

۱۶  
 کوه در می  
 انار شک پیر آید  
 خدای شاهان و کما  
 فریاد لا یطعن  
 خدیج بنی هاشم  
 بقی کار از بدو  
 نود تا نه بدو  
 سوزد  
 رود  
 ۱۷

لَمَّا كَرِهَ لِمَوْلَانَا  
 لَمَّا كَرِهَ لِمَوْلَانَا  
 لَمَّا كَرِهَ لِمَوْلَانَا  
 لَمَّا كَرِهَ لِمَوْلَانَا

# المجلد الرابع

سَبَقِي  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خَافَا  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَسْتَجِيبُ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هر که با ترخف و تویی سزد	زانکه در باغی و در جوی سزد	دایم دیده بسوی گلستان	بید کرد و سونه گل جهان
چون بیداریم مودبان	در تخب ماند بیخیزان	ایچا آنکه ضعیفیم ما	باید که کمند عیاب
تا که در آه که آن رود رخا	و در همی میدان خیز برین	که سبغ برده است خورد سزد	مورد بیدار بند و معلو
تا نوسه زبان تر باغیان	سکو تو دامه است و سکو خلق	تا نیدد ایکن روی تو کس	سکو تو ما هست بسوی جلوان
کان در چشم موده او ناظر است	منماید صورت او صورت برکت	منتر خا مده لا یضرید	گفرد آن که تر نام نظرد
که میگویم سلامم را علیک	ارچه بس با پنج اشک از نظر	که چرا با اسم می درای عجز	بسر خیز پیش می آری ادب
باز آن زوق همدردانند	خوا که چه سرخیا بد برد	باز آنکه کرد من تر صد خود	بوی عبادت و سلت ز خود
باز عقل آنکه فرزندش	عقل را خدمت کنی در اجتهاد	سچین جیبا در عقل و جفا	که دو صد جانم سر بند
که بچود تو کند آمل جهان	مرد و لیری و قدیران هجا	لنک سازد بر کس از سر و نوا	تو هم ادب ظاهر سرتودا
گوهری که بر دزدان سبوی	نظر آبی با نطفه حق	تا غیر خلق شد یعنی که رد	ایچا که داد سکو را مهر
حقانرا بچشم برده برده است	بهر طلمه آری و نفس موده	دکها یکی چومه سزد و	خسما که جوق تا بفراد
	البها تر کرده ارجان سزد	منماید آنکه جتنی بر باد	

دُخَوَائِسِيْنَ فِطْرِي دُعَائِي خَيْرٌ وَ هِدَايَاتِي أَسْبَغِي وَ  
 دُعَائِي كَرِيْمِي سَبْغِي فِطْرِي رَاجِي وَ مِسْكَابِي شَدِي وَ  
 اِنْدُعَائِي اَكْرَمِي خَفِي وَ اَكْرَمِي خَفِي وَ

و شنه در برم خوابان تو	تا بود که فضل از تو رواند	از بسا هر دل ندارم آنهم	گفت علی بود عانی کتبی
باید تری میو تاخ شد	یا بقدر سنم نوری منک	یا بلایی بار کترو بی تو	از تو معنی صاحب غوی تو
عجز آمر تو اندر مستمند	سبطی و قبطی هر بند تو اند	کای خدای را سر و نهفت	سبطی اندم در سجود اما دقت
تو هم آخرد عاها را احزا	هم را اول تو همی میل دعا	هم دعا و هم احسان تو است	خوبی پیش که بر دند و دست
از سرام و دلش به تو کش	ببخیز منکفتا انا طشت	همی همی که نیاید ندیان	اول و آخر تو می ماد و دنیا
از دل بطنی بچشم غتره	درد عابو لو که تا که نگره	گنیر انسان الاما سغی	باز آمد و بهوش آمد دعا
مرطبی را بجان بخواشد	آتش کجان بر انداختد	تا تر مودر تا و کهن	که هلاکتنا بایمان غرض کن
که میاد از خانه دل پای تو	که میالی بود خصمهای تو	خدا که عامت سنم کرب	دوستی تو زخت ما شکفت
سردیلم تا لب کهای خود	میل بود آنکه نم را بند تو	چون کفیم او مرا ناچار برد	نوبتی تا خدی است طاعت
گفت و مندا آه پیتیم صبر	ما سر آوردش که اکنون که	بخرید در زدم کلیل کل	مر روی به هم شو سبیل

# المجلد الرابع

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على  
 سيدنا محمد وآله  
 الطيبين الطاهرين  
 اجمعين

۱ چشمه اندر دوزخ نرسد	آنکه خوی چشمه را آب	تا بحر تشنگی ناید سرا	شرف خودم را الله اشرف
۲ صدق و عده کوه پست	کافی مد از بهر عباد	کشایش هفت و آب خوار	از چو که بود کرم و آب خوار
۳ بوسه و دستکوب میزدم	کافیم بی نان خود آب سردم	بی سبب واسطه یاری غیر	کافیم بدهم نور از جمله غیر
۴ بی بهار زگر و شیر زدم	بی کاشانه ستا نلفین زدم	کوه را و جاه را میدان کنم	کافیم بد اویت و همان کنم
۵ که طباخه میزد بر آفتاب	دکست غوغی دادم یک عود	تا زنده بر عالمی شمشیرها	موشی را دل هم با یک عصا
۶ خودم خون سخن آبش را بفر	بخونیا میزد آب نیل من	که بر آید ماه ما و اورا زین	چو را ماری کنم من هفت کس
۷ باز از فرعون بی براری کن	با چون بخدایمان بر غنی	که نیای بی سوی شاد بهاد دلیل	شاید با علم کنم چون آب نیل
۸ نیل در وقت تو نکود هم چون	بخویر ریشه نکهداری و د	نیل خود بی از او آب شده	موشی و حجت بی بی آمده
۹ در نهاد من مرا نیل کند	من چه دانستم که بدلی کند	تا ازین طوفان خون آبی خود	من کان بدم که ایمان آورم
۱۰ غروب هیچ آنست پیش ما آبی	همچنانکه این جهان پیش بی	قرمدم پیش چشم دینیکو	سوی چشم خود یکی نیل
۱۱ از کلج و سنک او کنگه شوق	چنگه بالا پیش چشمش زود	پیش چشم دیگران مده و جا	پیش چشم جهان پر عشق
۱۲ روضه و حضرت چشم انبیا	کودها یکسان پیش چشم ما	ز این عجب تر من ندیدم برده	با عوام این جمله کنگه مرده
۱۳ بی نماید و ترش ای امتان	خاصه کنگه پیش چشم ما	از چه کنگه شده از او کنگه	عالمه کنگه که پیغمبرش
۱۴ منعکس صورت پذیرا هیچ	از سر و جبین بماند آن	خنده بایستد اندر آن	یکروزان در چشم ما آید تا
۱۵ بزرگتر مهای چشم و بر زمار	تا در آنجا بی بینی خا و ذار	تا در آنجا بی نماید نو کس	از رخسار تو آسمان مودن
۱۶ دزد دوزخ است و فیض کبریا	خون خود آبی رود آید و در	یکجان بکل خاز و دایگان	چون فرود آبی بیونی دایگان

کتابت کتبه

عبدکام

آباد انکار کند

حکایت آنست که پلنگ کاشوهر گفت  
 آن خیلان را سیرا مرو زین مینماید فرود آ  
 تا آن خیلان را سیرا و ذوا کس کسبی گوید که  
 آنچه مردم میدید خیلان نبود جواب آنست  
 که این متا کسند مثل و همین کافی است

امروزه  
در خانه و دانت

موان

۲۸ من بر ایم میوه چشمه از غنچه	کس شوهر کزین کای کنگه	بزدند پیش روی کوه	آن زنی خواست تا با موی
۲۹ کس آن لوطی که بر روی بند	کس شوهر را که ای ما بوزن	چون با لاسوی و هر سینه	چون بر آمد بر رخ آن کس

آشنا و تریدن گوید

و قنا و حیا  
 و قنا و حیا  
 و قنا و حیا  
 و قنا و حیا

# المجلد الرابع

۱	توبه آن چون بنمود	ای تو بیزدخت بوده	گفت شوهرم سز کوی بکن	ودنه ای جانم غیر بدست
۲	ز مکر ز کرده کای بر طله	اکیست بدست فرجه هله	گفت ای درمیز بود آند	که سرکشه غر و کشتی بو
۳	چو فرود مدوامد شو	از کبد آن و نا اندر	گفت شوهر کیست از دست	که بیالای تو آمد چون کف
۴	گفت در پیشی باخبر من	همین سر بر کشته شد هر من	او مکر ز کرده در آن سخن	گفتند از کشتن از مویز
۵	از سر مودن من همچنان	گر هبی بدم که نوای قلبا	بسر فرود آنا بینی هیچ نیست	این همه بخیل از امر و خواست
۶	هر نعلی است آنرا جدمش	تو مشورتا هر سر کز کرد	هر چه هر کس پیش ما زان	فرها جدم پیش ما زان
۷	کاملان مودن جویند یک	ابدا ز امر مودن راهی نیست	نفل آن ز امر مودن کون بود	گشته تو خیر چشم و غیر بود
۸	این همه قصی اول بود	که از او دید کز و اخول	چون فرود آئی از این امر بود	گر نماید فکر و چشم و سخن
۹	بگفت سخن بی کشته این	شاخ او بر آسمان هفتین	چون فرود آئی از آن کردی	بندش کرد انداز دخت خدا
۱۰	راستی بگو کرد آسایش	مصطفی که خواستی از دست	گفت با خبر جووان غوغا	آنجا که پیش تو آن جو هست
۱۱	زین تو وضع کرد آئی خدا	راستی بگو چندان چشم بود	بعد از آن بر بعد از امر بود	که بندش کشت من از امر کن
۱۲	چو دخت و شوهر آرد	بجو شو موی کت آید بود	آتش او اسیر و حرم میکند	شاخ او آئی انا الله میرند
۱۳	زیر طلسم جمله جاهاست بود	اینچنین باشد طی کینیا	آن منی و کسین باشد ملام	که در او بینی صفای و الجلال
۱۴		شد دخت کز مقوم حوتما	اصله نایب و قهر التما	

توبه آن چون بنمود

ز مکر ز کرده کای بر طله

چو فرود مدوامد شو

گفت در پیشی باخبر من

از سر مودن من همچنان

هر نعلی است آنرا جدمش

کاملان مودن جویند یک

این همه قصی اول بود

بگفت سخن بی کشته این

## بانی قصید موسی علی نبینا وعلیکم السلام واصلوا

۱۸	آمدش پیام از حق مضم	که گزری بگذارا کون فاشم	ایز دخت عصا موسی	کلمه آمد که بید از ترید
۱۹	نابین جبر او ستراو	بعد از آن که او را امر هو	پیش از آن کند خود او غیر	چون با شری بر کوهی کشت خوب
۲۰	قول او بد بک امان بر تو	گفت معجز آن کز و معجزا	گشتا که بر سر فرعونیان	آنان خون کرد کف بر سر تا
۲۱	از مرز عشان بر آمد مضم	از طهارتی که بخوردند یک	تا بر آمد بخوار موسی دما	چون نظر افادش انداختها
۲۲	کار هر انجان و کونید جرات	چو خواستند انجان کت	امرش آمد کاتباع نوح کن	نرک یا با این بی شرح کن
۲۳	مکر آن که بود اعنی دمی	امر بلع کس آن نبودهی	کین بر حکمت کز این الحاح بو	جلوه کرد آن بجای آن عمو
۲۴	ناکه در بنمودن واصلان	فاش کرد بر همه اصلان	چو که معصوم از جو اطهارا	بایدش از بند او اعوا از نمود
۲۵	دیو الحاح غوایت میکند	شیخ الحاح هدایت میکند	باز کرد دقته قطعی بکوا	که کفر از باطن خود رود

آمدش پیام از حق مضم

نابین جبر او ستراو

قول او بد بک امان بر تو

از مرز عشان بر آمد مضم

کار هر انجان و کونید جرات

## سخن شدیم کار فطیان و شفاعت کز فرعون

۲۶		چون پای کسان از سخن	بیل بر آمدن از جمله خون	
----	--	---------------------	-------------------------	--

سخن شدیم کار فطیان و شفاعت کز فرعون

۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰

# المجلد الرابع

۳  
خده  
فرب

۵  
هبا

معنی هبا است یعنی  
نفت ناپود

۶  
عطا

برده را گویند

۷  
حطام

شکسته و پاره چیزها  
گویند

۸  
جوع البقر

آنکه مریخ بخورد  
سیر شوند

۹  
نقر

کنه

۱۰  
د

خرچوبار انداختن  
مرعی رفت

۱۱  
حباب

دانه

۱۲  
ایمین

پرتها

۱۳  
ان دعی

کانه از مغالت

۱	بیشتر از روی براد سخن	کایچه ما کردیم ای سلطان کن	لا به می کردی تا کشته قدش	تا بفرخ خویش فرعون آمدش
۲	تا ببندد این دهان آفتابین	هر چنان لبی خنثی است	من بفرز خودم که منضم میکنم	پاره پاره کرد من فویان بید
۳	تا بداند اصل را آن فرج کش	بشو یا مرد هم خدعش	می فرید او فریفته تو را	گفت یا رب عی فرید او مرا
۴	بیش اندازد در استخوان	گفت حق آریست نیردم بد	هر چه بخاکت صلسر است	کاسه هر که می چسبش
۵	تا ببیند خلوت بندیل اله	وان لطفها دندمان کردی شا	وادمه هر چه ملخ کردشها	هر چنان آن عصا تا خاکها
۶	تا بچمزد و با ستاره کند	تا طبیعی خویش بر دار و زند	آن سبک به حجاب غطا	که سبکها نیست حاجت مرا
۷	لغزه دوزخ بکشته لغزه	بندک ناکرده و ناشد	سوی بازار آید از بیم کساد	تا منافق آن ریحی با مداد
۸	که برای ما چو درک مراد	بچو در آن تیره و قصاب شاد	بچو آن تر مجرید از حطام	آکل و ماکول آمد جان عام
۹	تا شود فیه دل با کترو	کار خود کن زود که کند	بهر خود را تو فریتم کنی	کار دوزخ می کنی در خودت
۱۰	که بود هر زنجیر میسوخه	شمع تا بر آن کشته افروخته	جان چو بازندگان من چون	خوردن من مانع این خورد
۱۱	پرده هوش است غافل ز	دانکه هر شمشیر است	گفت آن هوشی باقی هوش	خویش را که مکن پاوه مگوش
۱۲	دانکه شمشیر باز بند چشم گو	ترک شمشیر کن اگر خواهی هوش	هر چه شهوات است بن چشم	گوشه اینست مستی هوش
۱۳	ز ز نماید آنچه من و آهنی	مکن باشد که آن بند کت	مسعود او از تکبر و از خود	آن بلبل از خور و زور و دیو

## دعا کردی موسی علیه السلام و سبب کشت

۱۴	کعبه میان تابوت آید کما	این سخن با یان ندارد موسی	کعبه آن که در دهم اندر دم
۱۵	اندر افتادند در لوت آن	سبب کشت آن سبب و حباب	چند روزی سپید خوردند آن
۱۶	چون شکم پر کشت بر زلف	آن دمی و آدمی و چار با	نقر و عواشها نیشتر کن
۱۷	بیتف آتش نکرد نفس خوب	تا نیارد یاد از آن کفر کهن	و جماعت نیست در جنبش کان
۱۸	و دیگر بدینا لذت از آن	آهن کدر است می گوید بان	او چو فرعون در خط آن
۱۹	چو که منغی شد او طامی	پیش مو سو سر نهاده با کان	پس فراموشش و چو زلفش
۲۰	سالم آمد که در شمشیر	کار او از آه و ذارهایش	شهر دیگر پیدا و پرنیاد
۲۱	که من آنجا بودم ام این شهر	هیچ در یادش نیاید شهر	بل چنان دان که خویسته او
۲۲	بعبت که روح موطها	هم در این شهر بود اید	می نیارد یاد کاین دنیا چو
۲۳	چندوبت از روی خواریا	موی و پوشش چو از راه	
۲۴	کرده از در که او نارفته	خاصه چندین شهرها را کهن	
۲۵		اجتهاد کردم ناکرده که تا	
۲۶		دل شود سالی و ببیند ماجرا	

۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

# المجلد الرابع

صغیر  
رجان

## در بیان احوال و خلق آدمی و فطر

اول و آخر بین چشم باز و از جادی با دناوردان خاصه در وقت باران سوزان بر جوان بخند پس بداند سهل و جستجو می کشد آن خالقی که دانیش هم از این عقلش چو گوید کی گذاردش در لایسانش چون فرموده شد لحوال خفته ندارد که این خود چو بیند مستقر بجای کردنش حکام بندرجان روز بگیری ستمگرایی کرک بر خیزی از این خواب نومو که میرو با بخت کاین خوالعی است پیش آنجا	سألها اندنبانی عمر کرد بهرمان میلی که دارد سوز بچو میل مضطر فرمود سایه اش فانی شود آن مرد باز از جوان سوا انسانیش عقلهای او لیش با دینش که چرخه کشتن سوز که چه غم بود آنکه بخورد همچنین دنیا که عالم نامش خدا اش کرد از آن عمای آنکه کردی اندازن خواب بلکه از خنده تو که بفر ای دیدن بوسین بوسغان خوشخند بعد مرگ تو ز این لب خواند اشیا آنچو انصاء است از خسته	وانهادی دینانی او فشا نامد بر حال بنایی هر یاد سرمیل خود نداند در لبان بخش از سایه رخ کشت که چرخه کشتن سوز تا سدا کوز غافل و نا صدور از عقل بنید الهی که گذر ما انجور بخند صل خوابت فریب خست و در آن نظرس و عقل و در غم بیک پید شود انداز خواب ترا بفریب شادمانی از بیداری خود می دانند از غصه خفا پس زخم آن ضاصل از آن از خرابی کن خنک خسته	سرمیل آوردش بر کجراز آماه اول با قبله جاد و دناورد چون او فاد صغیر اگر دگر با ماد بهر عقل بر از عقل کشت سایه رخ در خوی پخت همچنین قیامتا اقله رفت نارهدنای عقل بر جوی طلب بارد ز خوالش میدانی بفرمود اسم که در عزال آوردن کهار منجی اجل هرچه بود در جوی پخت ناینداری که این کردی کره و در روز غم و زاری گفته که کار بیک خواهی ایضا صغیر جلد ساری
---	---	---	---

لبانت

شیر و ادک

فایقی

ربرو کا

اعمال

عنه

حلم

حورینا

عقب

باری

عقب

باری

عقب

باری

عقب

باری

## در بیان آنکه خلوق در رخ گریستگان و نالانند و آنچو خواهانند که در دنیا مانند فرید کن و بنابر سالت

این سخن پار نداد موسیا این که کاندما و اختم مند این خزان را طعمه ایشان کنیم ناله که کان خود را موفیم	میزها کن از خزان در کما ناله که کان خود را موفیم
---	---

برینا کندن  
و خردی

# المجلد الرابع

۱	آنرا از طالع و دوزی بود	نوی کردی بدعون طالع	از لب خواسته که بدادی	این خلد را کیمای خوشتر کی
۲	شمع مروه باشد ساقی شد	تا بچو عهد از چند خواب	تلموشان زودخواه غفلت	پس فر و پوشان کجا فتنی
۳	و از جزاهر نشد از خورد	تا که عدل ما قدم بیرون	پس نوشتند از جزاهم خبری	داشت طعیان شان ترا کجی
۴	گرچه ز او قاصر بود از بند	پس خورد با تشرف و برت	بود با ایشان از اندوه	کاشه کی نمی بدیش فاش
۵	با تو باشد چون نه نویسنده	چه عجب که خالق از قوم نیر	از سکون و خست در افغان	نیست قاصر دیدن آن ای فلا
۶	که جز آن کردی خود منصرف	تو شد عاقل از عقل عقل	بعد از آن عقلش مالا میکند	انقدر عاقل شود بر بدند
۷	نیش از پیش و پس و سفلی و علوی	و در از او عاقل بودی منصرف	در علامت که تر است از زدی	کری بود که حاضر و غافل بدی
۸	پیش اصی یا پیش یا پس است	فریب خوردنش عقلت و اسو	زان بدانی فریب خود نشد	پس ترا عقلت چو اسطرلاب بود
۹	کامیست او ندان منفعت	نیش آن بیشتر که در وضع	کمینا بد بجهت عقل آن راه را	آری چون چون نباشد شمارا
۱۰	عالمی است که در جهات	انچه روی دید اند اصفا	وقت بیداری فریش می شود	و فر خواب مرگ از روی بود
۱۱	عقل از عقل و جان ز هم جدا	و جهت آن عالم امر و صفا	انچه آمد بدیش چو جهت	نور چشم مردم در دبد
۱۲	غیر فصل و وصل نماند کجا	بی جهت از عقل عالم الیسا	بی جهت باشد امر اجرام	بی جهت از عالم امری خصم
۱۳	تاریک در شدت تو وصل	زانکه فصل و وصل نبود	آن عالم هستی چون ای غمو	بی تقاب نیست مخلوقی بدو
۱۴	بجهت که جوید در ذات خدا	پس پای می کرد که فصل	لیک یو بر ز بندیش علی	غیر فصل و وصل چه از دلیل
۱۵	صد هزاران چه آمدنا اله	زیر و صند که ما را منصف	بسته فصل و وصل این رخ	این تعلق را خود چون چه کرد
۱۶	تا نباشد در غلط استوار او	منند پندار او ز راه	در حقیقت آن نظر در ذات	انکه در ذاتش فکر کردی
۱۷	میرود پندار او کو منصف	پس همی دفع کرد این وهم را	و هم او آنکه کان و عین او	هر یک در پرده موهوم و خوت
۱۸	از خطی و از مهابت که شود	سرنگونی آن بود که تکریر	بی ادب است ز کوفی و ادب	زانکه کرد از وهم او ترک او
۱۹	کر شمار و تدبیر و نسیان	در عجبهاش فکر اندر دنیا	که نداند آسمان از زمین	زانکه حد نباشد از چنین
۲۰		بز کلا اصی گوید او جفا	خود داند آنکه تر نیند	چون صفتش در نسیان
۲۱		بجهت که کز پیش او که در نفس	چون بیانش عهد است از یوسف	

تفسیر

تفسیر

تفسیر

تفسیر

تفسیر

تفسیر

تفسیر

تفسیر

تفسیر

فَرِّدُوا الْفَرِّينَ تَكْوِيْلًا قَافٍ وَ كَمِ خَوْلَانِكَ كَرِيْلًا  
 كَرَامِي قَافٍ اَنْ عَظِيْمَتْ حَقِّ تَعَالَى شَيْئًا بِاَمَابِكُمْ  
 وَ جَوَابُ اَوْ كَمِ صَفَتِ عَظِيْمَتْ حَقِّ تَعَالَى وَ نَبَاكَ  
 نَبِيْرٌ كَمِ نَبَايْكَ وَ لَا بُدَّ كَرِيْلًا الْفَرِّينَ كَرِيْلًا

فَرِّدُوا الْفَرِّينَ تَكْوِيْلًا قَافٍ وَ كَمِ خَوْلَانِكَ كَرِيْلًا  
 كَرَامِي قَافٍ اَنْ عَظِيْمَتْ حَقِّ تَعَالَى شَيْئًا بِاَمَابِكُمْ  
 وَ جَوَابُ اَوْ كَمِ صَفَتِ عَظِيْمَتْ حَقِّ تَعَالَى وَ نَبَاكَ  
 نَبِيْرٌ كَمِ نَبَايْكَ وَ لَا بُدَّ كَرِيْلًا الْفَرِّينَ كَرِيْلًا

# المجلد الرابع

## أَنَا نَجْرِي خَاطِرًا بِرِي وَتَوَلَّى كُنْتُ شَيْئًا بَكْو

دندان و اندام دیگر کوه قاف	بد که در آن زود بود صفا	کرد عالمه لافه کرده او محیط	مانند حیران انداز خود بکسب
کسب کرد با جیبند	که پیش عظم تو با ایستد	گفت کهای سندان کوهها	شاعری نونه در دفتر و بها
من بر شتری رکن از همان	بر عروق بنده اطراف همان	خوب خواهد نزل از شتر	امر فرماید کجبان عرق را
پس جسام من از تو بفر	که بدن تو متصل بوده است	چون گوید پس تو ساکنی	ساکنی و از تو فعل اندر تو کم
همچو هر ساکنی در کار کن	چو خود ساکنی و در جبان	ترا آنکه کند اندام متصل این	نزل از کس از بخارات زمین
	این بخارات زمین نبود بدلا	از رخت و از آن کوه کران	

كَرَبِيَانِي اَنْكِد مَوْرِي كَبْرَا عَدَمِي فَنِي نَوْشِي نِه  
 قَلَمِي دِي قَلَمِي اسْتَايشِر كَر مَوْرِي دِي كِر كَر  
 تَر حِيْمَرِي بُوَد كُنْتَايشِر اَنْ كُشْتَايشِر كُن  
 كَر اَيْن هُنْ اِنْرَايشَانِي بِيْمَرِي دِي كِر  
 كَر اَنْ هَر دِي وَ حِيْمَرِي نِي تَر بُوَد كُنْتَايشِر  
 بَانُو كُن كَر اَنْ كُشْتَايشِر فَرَعِي وَ بِيْد

موند که بر کاغذی بداد قلم	گفت با مورد کرا بر از هم	گفت با مورد کرا بر از هم	کامع لافه زودش نش
که عجایبشها آن کلان کرد	همچو بجان چون سوسن زود	همچو بجان چون سوسن زود	کمان خواب مرگ کردی خبر
و این قلم مدخل فرغش و اش	گفت آن مورسیم از بازو اش	گفت آن مورسیم از بازو اش	بی نقلی خفا باشد جاد
منتهی موران فطن بود اندک	گفت که خود می بیند این خبر	گفت که خود می بیند این خبر	
چو فعل بجان بجنبشها	بجز بود آنکه آن عقل و خواد	بجز بود آنکه آن عقل و خواد	
	یک زمان از وی عنایت بر کند	یک زمان از وی عنایت بر کند	
	عقل ز برکات باطنها می کند	عقل ز برکات باطنها می کند	

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰





# المجلد الرابع

۱	باز آنکه دستکار و صفا من	هستاهر برین او و شغلان	باز در تن شعله ابراهیم وار	که از او موهو کرد در برج مار
۲	گرم بر این از درون آتشی	آتش که در مطیع و در شوخی	لاجرم گفت آن سو و قون	و مرغی الاخرو و السابون
۳	طاهرین و بلندای زبون	در صفا ز کوه آهها قرون	بیر صورت آدمی فرخ حیا	در صفا اصل جهان این را بد
۴	خامش را بشه آرد محیح	باطش باشد محیط هفتیج	بگو که کرد الخاح و بنمود آند	هیبتی که که شود زان صدک
۵	شمیری بگرفت شرق و غرب	از میان کشتی هوش مصطفی	بجویم و ترس بهوشش	ببر تیل آمد در آغوشش
۶	آن بهشت نماند بیکانگنا	وان تجرد و ستار از ایدکان	هستاهار از زمان برشت	هول برهنگان و صامرها بدت
۷	دو دباش و نیزه و تمشیرها	له بلر ز فلذها بت مشیرها	بانک جاوشان و آن چوکاها	که شوشان ز پیش بانها
۸	از برای خامر و عام و مگذر	که کندشان ز شمشیر خیر	از برای عام باشد این شکوه	تا کلاه کبر نهندان کرده
۹	تاس ما های ایشان بشکند	فخر خود بر زنده و شکو کند	شهر از ان این توکان شهر یاد	دارد اندر زخم و زخم و کبودان
۱۰	پس بر آنهوسا در نفوس	میدتسه مانع آید از نفوس	باز چون آید بسوی نرم خاص	کی بود آنجا مهابتیا خصام
۱۱	علم بر طاعت حمتها بخوش	نشوی از غیضت ز خود	جلل و کور و هول باشد	وقت عشق با خواص و آفتاب
۱۲	هند بوزن محاسب عام را	وزن پر و بوزان گرفته جام	آن زده و از خود و در جلد	و این شراب نغز در بن صفا
۱۳	بوش و خود است ممالش	و این جری و برد مرعش	این سخن با میان دارد ایحاد	ختم کن با الله اعلم بالترتاد
۱۴	ند واحد آغوشی کو غار بست	خفته ایندم ز بر خاک بست	وان عظیم الخلو او کو صفا	بوی غیره مقصد صدق اندست
۱۵	قابل بغیر اوصاف تراست	روح باقی آفتاب و شمس	اوست بے بغیر لاشرقیه	بی زبندی که لاخرتیه
۱۶	آفتاب ز دره کی مدهوش	شمع از پروانه کی بهوش	جسم احمد انقلو بدیدان	آن بغیر آن بن باشد بدان
۱۷	بجوین و بگوین و بگوین	جان ز این اوصاف باشد ایحاد	خون نام و در بگویم و صفا	ز لاله افتد در این کون مگا
۱۸	دو بش کر یکدی آشفته بو	شیرجان مانا که آند خفته	خفته بوقا شیر که خوابت	این شیر نرم سار خشتناک
۱۹	خفته ساند شیر ز این اوصاف	که تمام مرده دانند این کجا	ورنه در عالم که دانند	کوردوی از ضعیفی تریدی
۲۰	نقش احمدان نظر سبوی کشت	بجز از مهر کف چو کشت	مه هه گفت معطی نور تاب	ماه و اگر کف باشد کومبا
۲۱	احمدان بکشد از بن جلیل	تا ابد مدهوش ماند جلیل	چون کشت احمد سده	و از مقام جبریل و از حدش
۲۲	گفت و در این بر اندریم	گفت و در که حرفه نویسیم	باز کما کریم آی و عایت	گفت و در این بر مراد ستور
۲۳	باز گفت و در ایای پرده سوز	من اوج خون ز چشم سوز	گفت بیرون ز این حدای خود	کز نرم تری بسوزد بر من
۲۴	حیرت در حیرت مدد این شخص	بیشتر خاصکان اندر اخر	بیشتر جمله ایجا باو است	چند جان داری که جان پر از
۲۵	حیرت را کثیر یعنی مدد عزیز	توبه پروانه آن شمع نبر	شمع چون شو کند زلف	جان پروانه نبر هیر زنی
۲۶	این صیبت مغلطه کوز کن	شیر و بر عکس صد کوز کن	بندگرمشک سخن باشد	و امکان ایشان قلم است
۲۷	آنکه بر کند شنه لغزش از زمین	پیش او معکوس و قلم است	لا نکالهم جیبی و ایغیم	باغریبنا از لایحه دایغیم
۲۸	آعط ما شوا و او ما و ایغیم	باطمینا سا کانه از زمین	تا رسیدن به و در نازش	دانی با مرغی مینازش
۲۹	موسسار در پیش فرعون زمن	نرم با بد گفت قول است	آب از دغز جوشان کف	دیگدان و دین با و بر کن

۱۴: ۱۵: ۱۶: ۱۷: ۱۸: ۱۹: ۲۰: ۲۱: ۲۲: ۲۳: ۲۴: ۲۵: ۲۶: ۲۷: ۲۸: ۲۹:

# المجلد الرابع

بسم الله الرحمن الرحيم

مَثَل

ترسناك

مَرْمِز

مرفی است که از آداب  
دسته برداشته

۱۹

اَفْوَاه

جبهه است که دهان

۱۷

سِنْفِی

اشاره است به  
در سوره بقره و کافران  
سِنْفِی عَنِ الدِّیْنِ  
گفته اند اما جاهل هم  
گفته اند و این طبع  
الله علی الکافران  
بودند و نظر بر  
از دست حضرت مقدس  
کلمه سنفی میگردند  
سِنْفِی قِیَامِ او که  
شکر بر او میآید  
سِنْفِی بَرِّهِ

لَمَرِّکِن

اشاره است به  
سوره تبه که سنفی  
لَمَرِّکِن الدِّیْنِ کَوْنِ  
الکافر سنفی  
حق نامهم سنفی  
سندیدند اول کلمه  
پهلو و نصاری باشند  
و از مشرکین سنفی  
باشد سنفی  
اودس خود و در آیتها  
رسول تا این آیه  
که عمارت است  
رسول است

۱	ای که غصه را آگاه کن	و گفته آمد سخن کوتاه کن	و سوسه منور در دل نماند	نرم گویند مگر خوب صواب
۲	کرم و در صورت مسفتین	نظو جان از روضه جانین	هر چه فاسد مکن طینش مده	گوی مگر بخواره را که فدی
۳	چو تیغ مغلوب با سر فزین	نظیر بر او در کار آن فزین	ای با کس را که بنهاده است	این سرخ در میان فند زار
۴	این خرد از این بطین زار	ایضاً الحوجسام الذین ار	در در معنی فردوس برین	صورت حرف آن خرد از بغین
۵	نظیر هم این تو هم آن رسو	هین ز ما صورت کردی جان رسو	نشود بگر باشد ز این مطنجه	تا سرخ چون بر دراز مسطنجه
۶	بر زمین هم تا ابد محمود باش	بر خاک محمود لیخورد شفا	هم جهنت هم نور در کارش	شوی صورت بود جانش
۷	و حدت اندر وجود معنوی	نه تو بر جز در شرک و عدو	یکدل ایست قبله و یکو شود	تا زمین با سماقی بر بلند
۸	مخاطب خوش و چو شیر انکیر	موی و هر روز شوند اندکیر	یاد آرد اتحاد ماجرا	چون شناسد جان من جان بود
۹	خشم کرد آنکه ز ناشکری او	تشنه ساسانی بگردانید او	منکری اش چه ساهو شود	چون شناسد اندکی منکری تو
۱۰	تا بدانی تیغ آن کجاست کهن	این خوانند و فوج خوان این	ناشناسا کشت و پستی پای	ناین بد جان بی جان بد
۱۱	از جان روش در لسان و صد	کاینچیز که هست تا آید بد	نفس هر کس را تعویذ بود	پیش از آن که نفس احدی تو

در بیان اغفای به و نصای پیش از یسیت  
پیغمبر نام او را جز جان که درین ظاهر است

۱۲	باغبانان میشدند سگ	تا نام احد از یسیت	در میان آریش هر چه زود	سجد میکردند کای پیش
۱۳	یاد او شان از روی شایسته	هر کجا میآمد من بدی	غوثی گزاری احد بدی	هر کجا بر لبه موی آمدی
۱۴	بلکه فرج نفس او یعنی خال	نفس او را که باید در شمال	در دل در گوش در دوا	نفس او سگت اندک
۱۵	گنهدد حال دیوار از روی	آنجان فرج بود نفس پرو	اندک دیوار خورد چکد	نفس او روی دیوار و فند
۱۶	چو در آمد سید آن زمان	این همه انکار و کفر از نادان	آن وقت چه مرد دیوار را	گشته با یک دفعه اهل صفا
۱۷	قلب او در قلب که بوده است	قلب آنش دید دردم شدی	چو بدیش صورت بر دیار	آنهمه نظم و تخیم و داد
۱۸	این کاس برین از سر خوی	افند اندام مگرش تا کنی	تا میرد از در اندازد بشد	قلب من در لاف اشوان محک
۱۹	با بسک امتحان شومش بدی	تیغ او لاف محک بدی	کی بسک امتحان داف شد	کاین اگر نه شد پاکیز بدی
۲۰	صدقیامت بگردد و این با تمام	گر گویم تا قیامت این کلام	که نکرد قلب او ایمان	او محک می خواهد اما آنچنان
۲۱	از برای خاطر هر قلسبان	آینه گویند دار دهان	بمحک باشد نه نور معرفت	آن محک او هزار الو سفین
۲۲	ختم کن و الله اعلم بالوفای	آینه جو داشت کوفت به نفاق	اینچیز آینه را مگر محبو	آینه نبوی ماضی باشد او
۲۳		که عالی عرش همچون هم	تا که جن آینه ات سازد	
۲۴		نم کن و الله اعلم بالصواب	عرش چه پیوسته ای و دولت	

# دیباچه مجلد پنجم

۴۲۶

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْقُلُوبِ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَصَحْبِهِ

آما بعد این مجلد پنجم است از دفترهای مشنوی و بتینا

مغنوی در بیان آنکه که شریعت شیخ شمععی است که راه

مینماید بے آنکه شیخ بد شیاری راه رفته نشود و کاری

کرده ز کرد چون در راه آمدی این رفتن نو طریق است

و چون مقصود رسیدی آن حقیقت است جهت آنکه

فرموده اند لَوْ ظَهَرَ لِحَقَائِقِ بَطْلِكَ الشَّرَائِعُ

هیچنانکه می زرشود یا خود از اصل زد بود اورا نه

بعلم کیما حاجت است که آن شریعت بود و نه خود را د

کیما مالیدن که آن طریق است چنانکه گفته اند

طَلَبُ الدَّلِيلِ بَعْدَ الوُصُولِ إِلَى المَذَلُولِ قَبِيحٌ وَ تَرْكُهُ

الدَّلِيلُ قَبْلَ الوُصُولِ إِلَى المَذَلُولِ مَذْمُومٌ حاصل آنکه

شریعت شیخ علم کیما امون است از استاد یا از کتاب و

تفکیر

# آرْمَشَوِي مَوْلَوِي

و طرفت استعمال کردن داروها و مِرَادِ كِيْمِيَا  
 مَالِيْدِن و حَقِيْفَت نَدَشْدِن مِسْ بَعْضِي بَعْلَم كِيْمِيَا شَادِنْد  
 كِه مَا اِيْن عِلْم رَامِيْدَانِيْم وَعَمَل كِنْت كَان كِيْمِيَا بَعْل شَادِنْد  
 كِه مَا چِيْن كَار مِي كِنِيْم و حَقِيْفَت يَافْت كَان مَجْعِيْفَت شَادِنْد كِه  
 مَا زَرَشْدِيْم وَا ز عِلْم و عَمَل كِيْمِيَا آزَاد شْدِيْم وَمَا عُنُقَاءُ <sup>لِللّٰهِ</sup>  
 اِيْم كَلْ حَرْبِيْ بِمَا لَدِيْهِمْ فِرْجُوْن يَاقَال شَرِيْعَتِ هِيْ حَوْ عِلْم طِبِّ  
 اَمُوْخَرِ اسْت و طرفت پَر هِيْز كَرْدِن بِمَوْجِبِ عِلْم طِبِّ و دَارُو خُوْرْدِن  
 و حَقِيْفَت صَحْت يَافْت صَحْت اَبْدِيْ و اَز اَنْ هَر دُو فَا رَع شَدِن چُوَاد <sup>نَدَانِيْم</sup>  
 اَز اِيْن حِيَا ت هَر دُو شَرِيْعَتِ و طرفت هَر دُو اَز اَوْ مَن قَطْع شَد حَقِيْفَت مَا <sup>نَدَانِيْم</sup>  
 اَكْر دَار دَنْ مِي رِنْد كِه يَا لَيْتَ قُوِيْ بَعْلُوْن يَا عَفْرِيْ رَبِّيْ وَجَعَلَنِيْ <sup>الْكَلْبِيْن</sup>  
 وَا كَر حَقِيْفَت نَدَار دَنْ مِي رِنْد كِه يَا لَيْتَنِيْ كُنْتُ نُرًا يَا يَا لَيْتَنِيْ لَمَّا <sup>نَدَانِيْم</sup>  
 كَاتِبِيْهِ وَا لَمَّا دَرِيْ مَا حِسَابِيْهِ يَا لَيْتَهَا كَانَتْ الْقَاضِيَةَ مَا اَعْنِيْ عَنِّيْ  
 مَالِيْهِ هَلَاكَ حَتَّى سُلْطَانِيْهِ شَرِيْعَتِ عِلْمِ اسْتِ طَرَفِيْن عَمَلِ و <sup>نَدَانِيْم</sup>  
 حَقِيْفَتِ الْوُصُوْلِ اِلَى اللّٰهِ فَمَنْ كَانَ خَوْ لِقَاءِ رَبِّيْهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَالَ الصَّالِحِيْنَ وَا لَيْتَنِيْ <sup>نَدَانِيْم</sup>  
 رَضِيَ اللهُ عَنْهُ عَلِيٌّ مُحَمَّدٌ وَآلُهُ وَاصْحَابُهُ اَجْمَعِيْنَ وَسَلَّمْ وَسَلِّمْ اَكْثَرًا تَمَّتْ الدِّيْبَةُ

# المجلد الخامس

۳۲۹

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اوستاد از منارا اوستاد	ای نبیا الخ حام الذین	طالب آغاز سفر نجات	شعاع المذنب که نور خجسته
غیر این مطلق ای یکشاده می	در مدیحه او معنوی دای	در بودی جلایها سالت	اگر بودی خلق محجوب کشیم
بمخور از عشق دارم در دنیا	شرح توضیحیست بر اقل حیا	بجای کون بر و غیر کوشش	لیات نغمه با زار و غریب
افراغ است از مدح و معرفت	مدح نوری است نه نوری حیا	گویم اندر مجمع روحانیان	مدح ایچینست از دنیا
که در چشم کور و نابینا است	دم خورشید جهان ز من خود	که در چشم روشن و مریده	مدح خورشید مدح خورشید
و از طراوت او در پوششها	نانش پوششها هیچ از دنیا	شاه شو آفتاب کامران	ایوختن بر کسی کاندان جهان
تغذیه خود مرگ جاویدان	سر کوی کوحاسد کیهان بود	با مدح عجا او تاسد عاظم	باز نور بختن است کاست
عاجز اندیشی باید کرد	کچه عاجز آمد این عقل دنیا	عقل مدح شرح شما شد	فاد تو یک نیتت در عفو
کی توان کردن ترک خورده	کچه توان خورد مطومان	اعلموا ان کماله لا یزال	از دنیا کماله لا یزال
در کهارا تا او کور در عقربان	رازد اگر نیاید در دنیا	فهم شدت کسکی با چوید	آب دنیا را اگر نوز کشید
و نه کسک الیست شما کسک	آسمان نیست برین آید در	بیش و بکرم و با نیکوین	نصفها نیست تو فشره لیک
خلق در ظلمات هستند کما	نور حق بیجود با جان	بیش از آن کور و آفتاب خورند	مرگ و میر و صفت تازه نرند
کون باشد عاشق و ظلمت حوض	نور یابد شعاع نور کوش	اگر در این به دید کاس ترا کش	شوط غلطیست تا این نور کوش
کی طواف شعله ایمان کشند	سینه چشمانی که کشند	کرده چون روشن و ظلمت کش	نور بکش ای صفت نور کوش
چشم در خورشید نشواید کش	تا بار او بدمن و تار و بود	بند طبیعی کوزد بر تار باشد	نکتهای شکله بار یک کشند
کرد و مشانه زمین و باغها			فخجری علی بر نیارد شاخها

۱ سفر  
تکرار

۲ صغوه  
نام مرغی کوچک

۳ تحریف  
در بد و بیار کوه

۴ مرید  
بار و در چشم

۵ از دنیا  
نشان از دنیا در حدیث

لَمْ يَمَعْنِي أَيُّكُمْ مَيْدٌ فُخْدًا مَرْغَبًا مِنَ الطَّرْفِ هُنَّ

نشان از دنیا در حدیث  
که با آنند که کمال  
که با آنند که کمال  
که با آنند که کمال

باز

کتابخانه خطی

# المجلد الخامس

بسم الله الرحمن الرحيم

اطیانس

جمع طریاست غوی

تأبید

تبیگ

اعتیت

خواشردانند و اما

جمع آنست

نیماچی

فازت کز آن

مهد

مهدت

اناف

دوتک

موقن

طلیعب

هنره

مرکت و جنبش

۱	این چهار اطیانس در این کتب	تو خلیل و قوی و خورشید شهر	چار پنج عقل کشته این چهار	یار و صفت این شریف در آثار
۲	بسم الاشیان در مدح از اسبیل	چار و صفت چرخان خلیل	عقلها فلان از ادید کس	زانکه هر مرغی اینها زان و ش
۳	برگشا که کوشا از پای تو	کل وقت و جملگان بخوای تو	سبب و شان تا در پاهای تو	این خلیل از مصالح نیک بد
۴	تا مشان چهار مرغ فتنه جو	زانکه این نرسد مقام چاروی	پشت صد کس سواری میثوق	از تو عالم روح زاری میثوق
۵	که باشد بعد از آن نشان دل	یاز شان زنده کن از نوع دگر	سبب ز این چار مرغ شوم بد	خلوق اگر زندگ خواهی بد
۶	اندر یاز و در جلیقه خوق	بخوای حمله دلهاشوی	کرده اند اندر در خلقان کس	چار مرغ مضوقی با هنر
۷	اینها چهار مرغ اندر نفوس	بطوطا و من از آن در غنای تو	سودگر عمر با پاینده را	سبب این چار مرغ زنده را
۸	طامع تأبید آن ایتد ساز	میتس آنکه تو عمرش در داز	تا چو طوطا و مرغی از آن است	تا چو مرغی از خورشید است
۹	نشود از امر خوشگرم کلو	یک زمان نبود مطلق آن کلو	قدر و در خشک بود بدین	تا چو مرغ آمد که گوشت در دین
۱۰	دانهای تو و حیات بخود	اندر انبان بیفشار نیست بد	زود زود انبان خود پر کس	چو نیماچی که خانه می کند
۱۱	در بغل ز درجه دید آن پوق	وقتیک نفوس از غنا و شوق	می نماید در جوال و خشک	تا مابدا با غوی آید دگر
۱۲	می کند غارت و جهل و با اناف	لیک تو من ز اعتماد آن چید	که نباید طامع آید پیش	احمد در نیست سلطان پیش
۱۳	کمیا بندش ز لحم صرفه بر	و اینست از خواجه ما شان دگر	و شایسته شهر شه را بر دگر	بغیرت از غوی از باغی که او
۱۴	از فوات خط خود این نبود	لاجرم نشاید مسا کن شود	کمیا در دگر کس بر کس نیم	عدله را دید در ضبط
۱۵	و از شایب از غرور سلطان بود	کاین تاقی تو در حمان بود	چشم بیرون قنصت با العیب	پس تاقی داد و در کس و شک
۱۶	می کند هدیه تا ز فقر شدید	از بی پشتی و کس سلطان زدند	بار کوی بر آید کس بقتل	زانکه شیطان از بر ما زدند
۱۷		بسی مرتوت بی تاقی بی صوت	تا خوری نشسته بر نشانی	

## کبریای حدیث الکافر با کس بیعت معا و لو من معا و

۲۱	وقتشام ایشان بجز آمد	کافران زمان پیغمبر شد	دین و دل بگریه کافر شد	لاجرم کافر خود در صفین
۲۲	همین بیعتشان بر سوا ضل بود	بنیوائیم در سیده ما فود	ای تو همان دار سکان افق	کامدیم ای شاما اینجا فود
۲۳	که شما از من خوی منید	کشتای از آن تو شکستید	دستیکر جمله شاهان عشا	دو بیار از آن سلطان داد
۲۴	دونه بر او خان پنجم آید تا	تو چشم شه رفتان بیعها	زان نند از تیغ بر اعدای تو	پر بود اجسام ملک کور شاه
۲۵	روح جزو است این ایسم	شبه کیم جانت و لشکر براد	عکس چشم شاه کرده منی	بر براد و بیگامی من بر نه
۲۶	اینچنین فرمود سلطان عقیس	که بیعتی بر نه دانند پس	جمله جوها بر آب خوش شود	آب روح شاه اگر شیرین بود
۲۷	مانند در مسجد جوانده جام	چشم خضرت اشک او در بند	در میان بدیک شکم ز غنید	هر یک ای یکی هممان کرد
۲۸	مرد و شدند برای تو غنای	که بقیع خانه بودند بیعتان	هفتت بشیر و ندومه	مسطوف و شورش و لمانند
۲۹	که هر حدیث بر طامع بدند	جمله اهل البیت هم الوشد	خود آن بر قضا طرح این غر	تا و آثر و شیر آن هفت

کتابخانه خطی

# المجلد الخامس

شجر  
مغز و نشت

۱	معدن طیار چون بلبل کرد	فم همد آوری او بخورد	وقه خفتن زرق و جگر نشد	پس کین از غضب در دست
۲	اگر برون بگردد در فکند	که از او بدختم کن و در فکند	کبر از نیشب تا صبحدم	بر تقاضا آمد و در فکند
۳	ز فرخنده زین و در فکند	دشمن در چون شمار او نشد	در کسان جمله کرد از جمله	نوع نوع و می نشد در هیچ باز
۴	مندان از صابر تا خاندانک	ماند او جز ز بود و از فکند	جمله کرد و بخوابد در فکند	خویش را در خواب در فکند
۵	از کله ویرانه بد آمد خاطرش	شد خواب در هم آنجا منظر	خویش در ویرانه خالی خود	او جان محتاج هم در دم برید
۶	کشید روی دید آنجا خواب	پس کرد دیوانه شد از خاطر	زاد و در او بر آمد صد خبر	از خیزن سواری بی خالی پوش
۷	گفت خوابم بدتر از بیداریم	که خورم ز انسان ز اینسان	بانگ میزد و با شور و آسود	پس جان کافران در قعر کرد
۸	سفر کن کنو این شب بگر	تا در آید از کسان بانگ	تا کز در او جویند از کان	تا بنیدد بپس او را جان
۹		هفته بسیار است که می کنیم	باز شد آن در دید از غم	

## در حجة کیشانی بغير و خود را نهان کردن تا بخاک شود

خط  
تقریب

۱۳	مصطفی صبح آمد و در آکناد	صبح آن گمراه را اوراه داد	در کساد و کشته ان مصطفی	تا که در شورا آن مبتلا
۱۴	تا برون آید و در کتاج او	تا نه بنیدد و کتاج او نشد	بناز شد در پردیواریا	از پیش پوشید اما آن خدا
۱۵	صنعه الله که پوشیده کند	پرده همچون بران تا طرشد	تا بنیدد خصم را به لوی نشد	هر وقت قادر از این پیش نشد
۱۶	مصطفی میدید حوالش	لیک مانع بود فرمانش	تا که پیش از خط بکشد	تا بنیدد از غیبش و بچی
۱۷	لیک حکمت بود امر آسمان	تا بنیدد خویش را از آسمان	بر عدل و نه آن آری بود	کس خرابیها که معاری بود
۱۸	پس که کافران بکشد دید	ز مرمک از کین بر و جید	جامه خواب و شد از این خط	قاصدا آورد پیش رسول
۱۹	کاشین کرده است مهتابین	خنده زد و صفی ملامتین	که بیا در مطهر اینجاست	تا بشویم جمله را باد نشد
۲۰	هر کس بچسبند که به خدا	جان ما و جسم ما قربان بود	تا بشویم از حذر او به دل	کار دستش این نه کار جان
۲۱	اولی که از حق خواند	پس خلیفه کرد و بر کس نشد	ما برای خدمت تغییر نشد	چو تو خدمت میکنی پس ما کنیم
۲۲	گفت میدانم ولیک از ساعتی	کامد این شستن بچشم حکمی	منظر بودند کاین قول بی	تا بدید آید که این امر چیست
۲۳	او بخورد شستن از حدت	خاص ز امر حق و تقلید دید	که دلش می گفت کاین را تو بشو	کاندرا بجا حکمت تبتو

مظهر  
لغت خواهد

## در سبب جوع آن کافر و دیدن بغير از شستن

ای لغز

۲۷	کفت آنچه که شجاعت داشتم	کافر را هم یکی به یاد کار	یاوه دید آنرا و کشت او بیقرار	مرا زده است خیرت
۲۸	از هم یکی شایب اندر دید	در دفاق مصطفی آنجا ال	کان بر الله آمدش لاهم بخو	خویش می شود که در شستن

اسان و نایب و نامه  
مدخوره محراب لغز  
ای لغز ای کافر  
تصویر بقیه قیام  
خوابی در شان





# المجلد الخامس

دعوی السنه

سازنده امور آری  
السنه از کل طبع مانع  
سوال السنه و تکلیف  
و جفا کند دل را بر  
سی اخراج  
دین

یکه  
سپرد

عقوبت

هر چه  
کوشش شود  
دو سه سال از او

عذر  
نکرد

خطا  
تفرقه

سیئات  
کافران

سهم  
منزل از سال قدرتی  
چند سال

پلید  
نامک

کفایتی سو آیامد لیجان	نواست بواه تنه غلظت	دست غفل مطهری باز کند	کاندازین موهش با تو کارها
آب زود در آمد در حق	کسی جز در از خواست کن	کفایتی سو امکان همین با خود	بیرم از هوشی درانها مو
مادرین دهلیر قاصی	کای شهید خوشه هاد سخن	تا کواهی بدهم برین شوم	قول وصل ماشه است و است بیبا
ایچه در دهلیر قاصی برید	بهر دعوی السینم و بی	چون بی کفایتی آنرا از افغان	حسین باشی و شهادت از نگاه
را بخورند و بدین تاکه	بوی که ما به کواهی آمدیم	چند عدد هیلیر قاصی بگو	اندازین شکلی کفایتی
تاسدهی بر کواهی ایستید	زان بهادت بدین ناری	ان کجای خویشین بنشسته	کار کونه را مکن بخورد در
	تو ز این هیلیر کواهی	یکه بران کار است بگذاروتیا	
	خواه صد تا و خواهی بگفتا	از امانت و آکا و عوارها	

## دربیانر آنکه اعمال ظاهری کواهند بر آدیت

این نماز و دوره و حج و جهاد	هم کواهی داد نشانی غنا	این زکوة و صدقه و ترا خند	هم کواهی داد نشانی خود
خوان و همشای اطهار و است	کایمان ما باشا همین سینه	هدیه ها و ارمان و پیشکش	شکوه آنکه قسم با تو خوش
هر کوی کوشد عالی با من	چند نام کوهی را در دین	کوهی دارم ز دعوی با شما	این زکوة و زوده بر سر و کوا
دوره کوی بد کرد دعوی از صلال	با حرامش دان که بنوا اتصال	وزان زکاتش کفایت کوا زمان	بی هدیه برین بیدند غنا
کریضانی کندان و کوا	بوج شد در حکم عدل اله	هنیاد از کند دانه نثار	نی زدم وجود بل بهر شکار
هنسکه دوره دار اندو جام	خضه کرد خویش هر صدی عا	کرده بدین زین کوی صدق	کوه بد نام اصل جو و صوم
خصلت کوی آنکه او کوی بد	عاجب نین جمله پاکر میکند	کتوبه و بخش آن عذر دوا	داده نوری کان نباشد بدین
کوشش زین مورین غنا	غفلان رحمت از این طبا	تا که عفتاری اظفار شود	بستان جمله را عاف شود

## دربیانر آنکه در ایند حقیقتا آب انزنجاری

آب چون بکار کرد دست بجز	آب بهر آید بار داز معاک	تا بلبدا ترا کند از خب پاک	تا بشتن از کرم آن آب
سال دیگر آمد و در کشتان	تلخا شد با براد کوی حش	حق بر دشر باز در صوم	بندم خلقت کوا که آمد
هنر بیاشدای پلیدان سویی	هر کجا بود بدیای خویشا	من بجز ز اینچا شدم پاک	چون ملک پاکم غم غم
چون شوم آلوده باز آنجا	که گرفت از خوی زدن خویش	دیدم برم جمله شستین	خلقت پاکم مدبار دگر
کار او اینست کوا در هم این	تا وصل اصل پاکها شوم	دل و چر کین بر کم آنجا سر	کی بدی این با نامه آب
کسهای زود بدهند است	عالم را اینست تا العالمین	کری روی این پلیدهای	تا بشود روی هر زانسته
	میرود جویان و غلظت سویی	تا بر زرد بر کاه رسته	

۱۶: کوا  
۱۷: کوا  
۱۸: کوا  
۱۹: کوا  
۲۰: کوا  
۲۱: کوا  
۲۲: کوا  
۲۳: کوا  
۲۴: کوا  
۲۵: کوا  
۲۶: کوا  
۲۷: کوا  
۲۸: کوا  
۲۹: کوا

# المجلد الخامس

۱	با بیکدیگر بر سر و حال دار	کشتی به دست یار و دیندار	صد هزاران دار و اندوخته	زانکه دار و زار و بر و بد و بخت
۲	مان هر دو دل هر دانه	می رود و جو چو دار و خانه	آلوی تیمان زمین را پرویش	آتشکان خاک را ز روی خورشید
۳	چون غماندهایه اش زینش	هموما اندد زمین خیرش	تاله از باطن بر ارد کایند	آینه دانی دادم و مانده کم

## بَانَ اسْتِعَانَتَكَ كَرِيمًا لِنَجْوِ بِنْتِكَ بِعَلَى

۷	ای که سرفایه ده هل من	و بخت سرفایه بر پاک پولید	هم تو خورد شیدا با لاکش	ای که سرفایه ده هل من
۸	راههای مختلف میراندش	کوشوتیر کیهای شماس	از طهارت محیط آرد نشا	تا ساندنوی بجز بیدش
۹	بوشود تیر و غسل اهل	زان سفر جوید کار خبا یا بد	وقت جنتان بید کید سلا	باز کردد شو با کی بخشش
۱۰	از نیتم و راهان جمله را	خوینند کورید از ابط	کشت حاکم سوا آب لیل	و از نخری طالسان فله را
۱۱	ای بلال خوشنوی خورشید	دنیا بد لطف بجز در چین	این ضوها آبراه شاهد	شده بر و بر نطل رحیل
۱۲	این مثل چو واسطه اش	کند و نش بر نور آید		واسطه شطرنج هر دو هم عام
۱۳	واسطه حاکم باید مریا			تا ز آتش خوش کنی و طبع را
۱۴	سیر از خواست لیک اهل			کی رسد بواسطه نان و شمع
۱۵	چونماند واسطه تر بچسب			همو منوی نورمه تا بدرد

## كَبْرِيَانِي كَوَاهِي فَيْكُ قَوْلِي بِرِنِي نَفْرِي خَمِير

۱۷	قوله فعل آمد کواها خنیر	ز این دو بر باطن تو آسند	بخواند و سیرت زدند	بنکر اند بوزخورد از برن
۱۸	فعل و قول آن بول بخورانی	که طبع جیم دابرمان بود	و از طبع کجا نشد	و از در میان اندامان تو
۱۹	حاجتش بود بفعل و قول تو	احد ز فم جو آید لقا	این کواه فعل و قول زوی بچو	کو بدیای شمس اسل می چوی
۲۰	قول و فعل او کواه او بود	کو بدیای مثل چو جو بود	بنکر اند فعل او و قول او	تلمبه دارد در دستم آنرا
۲۱	نورش اندر تپید چندان	همویدا و دانه با شید	گر بود صیاد از روی دوشو	و از فنون و فعل و قولش کوشو
۲۲	قد بود صدق و شایسته	تا ساندن ترا سوی بجار	لیک تو مالکی که جد کند	پیش از فرش با بانها و شد
۲۳		شاهدش فارغ آمد از شو	و از تکلمهای جانباری	

## كَبْرِيَانِي نَفْرِي كَبْرِيَانِي نَفْرِي غَاوِي حَقَائِي ظَاهِرِي شَوِي

۲۴				
۲۵				
۲۶				
۲۷				
۲۸				
۲۹				

مذمت  
لعلی است که در طلب آباد  
کوسد جوی آبادی  
مزیه است  
غسل  
نویسد  
تختی  
جنوی قبله کردن  
مذمت  
جای نوند و ننگ  
ملوه و وقت نماز  
خود خنجر خوی آ  
منده معنی مبارک  
عمل از آن بود و در  
مد آگری پس در  
که حضرت بلال را  
با خار تو منین کرد  
در بود او را با بلال  
بمغز اهل انداز مارا  
ای بلال که سقر ای  
آن حضرت بود و مدار  
سحر  
بود  
۲۲  
احد  
اسارت معنی کلام  
که اندم هم جویند  
القول یعنی بر سر  
از آنجا که گفتند ما  
دل و خیر و دستار  
درها



# المجلد الخامس

## اولیائنا انکجیبنا شو جانرکدات شیطانی

۳	ذات ایمان نیست و لوینست	ای قاعه کرده از ایمان بپوش	کچه آملو معانف و نظر	چشم راهم از اضیاب استغنا
۴	تاکی ای قانع بنان و کندها	پلو آو نوو ایمان کن غذا	کر کشوق دیو خیم آنرا اکل	اسلم الشیطان فرمود رسول
۵	دیو زان اوکی که در حق شود	تا نیا شامه سلطان کو شود	دیو در دنیا عاشق کور و کور	عشور عاشور کبر و مکر
۶	از نهانخانه یغین جو میشد	اندک اندک عشو یغین آش	بالحریص البطن عرج خاکدا	ایمانا المنهاج تبدیل العدا
۷	بامهر قلب عرج للعلاج	تجمله القدرین تبدیل المزج	ایها الخیون من رضی طعاما	سوق تجوان تحلت العظام
۸	از عجب طعمها و او ترا	ایفندیها و از عجب یا ما ترا	اغذیا بالتوزین مثل البصر	واقف الاملاک یا خیر البشر
۹	چون ملک بیسیب حقو اگر غذا	تارو میوز ملایک ازادی	جبرئیل از سو جیفه گویند	او بغوث که زکر کر که زند
۱۰		پیل کچه در زمین است	از دینه بازو کی بسته آ	

## انکار کرین اهلن غذا و عرا

۱۲	جدا خوانی هاده در دنیا	لیک از چشم خستایونا	کجهان باغی از غنمشود	قیم ما و مؤوم نامکی بود
۱۳	غمشان خاک که دی که بار	میکونی خاک چونوشو پل	در میان چوب کوبیدیم چون	مرکز باشد چن جلاوی چون
۱۴	در دنیا مال کوبید که خورد	ایضین جلاوا مال کس خورد	کرم سر کین در دنیا اندخت	قدحمان غلی ندراند چو خبث
۱۵		خوبیاست هیچ نشاندغ	شد نجاست و در با چشم و اشغ	

## مناجات در طلب مقام خاصه و اذکار معانی

۱۶	احضای بی نظیر ایشار کن	کوش و با جو طینه داد ازین	کوش ما کور دران جلاکشان	اگر جیفه میچند ازین حیران
۱۷	چو بباروشی مسانیدی ازین	سوسندان شک و ای وین	رو نوشند نذکو و از انار	بود ریغ و رعنا با مستغاث
۱۸	ایوح ما ناکرده از نو مستجاب	داده دل را در حق صدق با	چند حریفی نشکرده ای اندوم	سکها از عشو آند هموم
۱۹	بوزن بر و شایم و جیم کوش	بوشی فینه صد صلوات	زایخ و فز شد خرد بار بار	فصحی کن ای ادیب خوشنویس
۲۰	بصورت مفر کینه بر عدم	دبدم نشخو حال پرده	حرفهای طرفه بر لوح خست	ببروشم و بر و خط و قلم
۲۱	بگردم با شمنه بر وجود	فانکه معشوقی عدم و ای ترا	عقل باطخوان از اشکال	نادیده بهر بار از ان بود

## تشبیه عفتک بجزعین

از اولیائنا انکجیبنا شو جانرکدات شیطانی  
 انکار کرین اهلن غذا و عرا  
 مناجات در طلب مقام خاصه و اذکار معانی  
 تشبیه عفتک بجزعین

۳  
قول  
نرمناک  
۴  
مطوع  
عروش

۵  
انظام

۵  
ایسار

انوارت جیبونیک  
 فرودند که اسلم شیطانی  
 علی یک یغین و ان شرد

۱  
اذکار  
رع دادن

۱۰  
جیفه  
مردار

۱۲  
حبت  
ناپاک

۱۲  
ایشان  
بهره انبار کرد  
دیکر



# المجلد الخامس

کتابخانه  
مکتب  
مکتب  
مکتب

مکتب  
مکتب  
مکتب  
مکتب

مانه مرغان هوانه مانه کده دین تدفاد و نغما زان فراخ آمد چین رفتی دانه مادانه بر دانی

## سبب نام نهادن فرجی که ابتدا خاک است معنی

۱	پیش آمد بعد بدیدند	صوفی بدیده چه در حوض	کشت نام آن دیده فرجی
۲	از لب شد فاسد و صاف شد شیخ	از لب شد فاسد و صاف شد شیخ	همچین هر نام صافی داشته
۳	مگر که گوارا است نه ز کوف	مگر که گوارا است نه ز کوف	کف با بد و اضافی بود
۴	در دستان او صاف برین	در دستان او صاف برین	عسرا لیس این آس میباش
۵	صاف و آنچه بشکافد	صاف و آنچه بشکافد	منه آنکه شده صوفی طلب
۶	تا از آن صوفی زودتر	تا از آن صوفی زودتر	بر حال آن صفا و نام نیک
۷	لجاطه و اللواطه و التلاک	لجاطه و اللواطه و التلاک	تو طلاق است ای صوفی عشق
۸	هیچ آنکه که سوی ناز بو	هیچ آنکه که سوی ناز بو	بسته هر چو دیده را که زده
۹	کرد بر کرد سر پرده جلاله	کرد بر کرد سر پرده جلاله	بهدار خجلیها بسته شود
۱۰	که بود از جیش نصرها شورش	که بود از جیش نصرها شورش	
۱۱	را میابد تا بمنزل میرود	را میابد تا بمنزل میرود	

خلفان

حمال را در مردم  
مسئول باشد و افعال  
و این همه جمله کفا  
و دیگر

صفوف

بکره ای الالب

عشر

ک

شتر

حلال غلامند

شتر

عوزه هر ما باشد

آلین

نویسند

صوف

بشم

زب

نقش کرد عامه و کوا

خطاط

روض

## فالمناجيات

۱۲	دوره تو عاجزیم و مفتخر	ای قدیم زان در زمین	هر دل سرگشته را ندیدم خوش
۱۳	بر زمین خالص کاین کرام	برین کانه ای و تو را شکر	چون بلف و صبح از حوضه نشان
۱۴	که بعد روز و شب میبند	چون خست کانه ای کسب	بر صفا ک آینه چون بخوبی کند
۱۵	کار کلوخ از حسن آمد جوعه	هر کسی پیش کلوخ جامه جا	بر عه بر ماه و خوردید حلال
۱۶	که ز آسین فدا کرد دین	بر عه کوشش ای کبیا	جد طلب آسید ای ذوق
۱۷	جوعه بر خمر و بر نعل و شتر	جوعه بر لعل و بر نعل و شتر	بر عه بر روی خوبان طاف
۱۸	چون شوی چون بنی آلفی ز	چون صومله ز بار بر زمین	چون کوفت له آن جوعه صفا
۱۹	کاینچیز ز شوی بدان جوش کشته	آنچه می ماند کوی نفس توفیق	جان جویی از جبهه بنما آید
۲۰	شیخ توان کرد از آن کار کجا	مه جویی این بر نماید ضیا	جدان آن طبع بر نوشت و صفا
۲۱	که بود مخرم او را خوشه	جدان آن مخرم تجوی دین	
۲۲		که بود زلفش در آسین	
۲۳		بر سر این شوره خال ز برین	

نقش کرد عامه و کوا  
خطاط  
روض  
کاینچیز ز شوی بدان جوش کشته  
شیخ توان کرد از آن کار کجا  
که بود مخرم او را خوشه  
جدان آن مخرم تجوی دین  
که بود زلفش در آسین  
بر سر این شوره خال ز برین

# المجلد الخامس

منشی

نظ

شکفت

ولاد

وژان

لشام

لعب

کشت

کون

خط

۱	جوز کرد آنحال درماز انجوشم	حرفه دیگر که بر کوششم	کرد و بدنا له کردم از عدم	دنبود این گفتی نکندم
۲	این بان بظن من منشی است	از خلیل آمو کاین بظن کشتی	منش بظن غیر این بر خیره شتی	تر کیم از نوت سخنهای دگر

## صفت طایر کشتن ابراهیم خلیک آنرا

۳	متا و صید غلو از خیر و شر	آدمیم اکنون با او مرد و نک	کو کند جلوی بی نام و ننگ	دام را چه علم از مضمون کار
۴	دام را چه متر وجه نفع از کرم	و از نجه و فائده آن بچیر	بچیز ز دام میگرد شکار	باد و صد دلاری بکند کار
۵	کارش از بوده است از وقت کلام	بسی مردم کرد از دام و داد	و از شکار و آب و هوا دو بود	دکست در کرم هیچ با تو تار کرم
۶	بیشتر زنده اند و یکبار زنده	تو بچیز و صید خلقای هوشی	آن کی میگرد این مهل ز دام	و از کرم صید میکنی چون لایم
۷	باز این را منیهل و مجود کرم	این لقب کرم که در بی خبر	شعور در دام تو با صید	دام بر تو جز صداع و قید
۸	کس نخورد صید دیگری بد	که کشی مجوس و مجوسی نگا	دفعه مانه صاحب دای بود	بچو با حق که صید خود شود
۹	چو شکار خود آمد صید عام	دنج بچند نفر خورد ز ناخام	آنکه از صید با شوق لایم	لیک او کجاند در دام کس
۱۰	نوم کراتی و صیدی شوی	دام بگذاری بدام او و کس	شوق بگوید بگویم بپست	باید بوی به تر از صیال شوی
۱۱	کوه بکن خویش را و غنچه شو	آفتاب را مکن ز شو	بر قدم ما کن شو و بخانه بیا	دخو شوی مکن پر وانه بیا
۱۲	تا بیدنی باشی زند جکی	سلطنت بی تو هزار بندگی	نعل بی باز کونه در جفا	تخته بند از اقل آمدتها
۱۳	کس طایر اندک و کلام دار	بروی انوی که اینک اجاز	بچو کو و کافران بیرون جلا	باند و نده خدای تو جلا
۱۴	چون بود از اجتمهر کرده اند	پرده بندایش آورده اند	لمع میکند جسمش از مهر	بچو نخل نوم بی بل و شمر

در بیان آنکه لطفها کرمها پنهان است و قهها  
 در لطفها تا اهل معنی تمیز از ظاهربینان نمیشا  
 و جدا شوند قول تعالی لیلو کما یکنر احسن

۱۵	کند درویشی بدویشی کردی	چون بدیدی ضرت خو باکو	کفی چون دیدم اما با نظر	باز کوم شخصه از امثال
۱۶	دیدم از سوی چله آندی	سوی دست بر لب حضرت کردی	بر بارش بر جانشور آندی	سود دست با سجدی بر شوی
۱۷	سوان آتش کردی در ده دست	نهان کوش کردی در شاد دست	لیک نعل باز کونه بوش دست	پیش پای هر شوق و بیک دست
۱۸		هر که در آتش هر روز شمر	از میان آب بر میگرد سر	

۱۳۹۱

و از کرمها که در لطفها پنهان است و قهها در لطفها تا اهل معنی تمیز از ظاهربینان نمیشا و جدا شوند قول تعالی لیلو کما یکنر احسن



تفسیر  
تفسیر  
تفسیر

# المجلد الخامس

تفسیر  
تفسیر  
تفسیر

۱	سوز آتش بر دوازده سو شمال	هر که سوی او باشد و از بالا	او در آتش یافت شد و در دوزخ	هر که سو آب بر نهاد میان
۲	لاجرم که کس آنرا آفرندی	که کسی بر آتش بر خیزد	سپردن بکس از سوی زمین	و آنکه شد سو شمال آتشین
۳	لاجرم ز این لقب مضمون مطلق	کرده موقوف نهاد مطلق	گورها که آب در دوزخ کوفت	جز کسی که بر سرش آب از آتش
۴	اجبار و الاضمار او را خبر	لاجرم ز آتش بر او در ندی	غرض آتش که بر آن سوی آب	تجسس و مصلحت مصلحت مصلحت
۵	عوض او هیچ مگر ز آتش بود	چشم بند کرد و اندام او	منیم آتش منیم آب قبول	با ناله بر آتش ای کجان کول
۶	آتش آتش تو بر روانه	بخوبل خوار کفر روانه	جز که بر وضو شد غم و غم	ای خلیل ایضا شاره و در
۷	کوی چشم و دل نامحسوس	تا می شود ز آتش بر ایمان	کای دیغاصد هر دم بر یک	جان و زانچه در دست
۸	کار پروانه بکس کار داشت	خاص این آتش کجان آبها	من بر دم آدم از دانت شود	پس از دم جاهل از خری
۹	تاییدی کیش انال حلیل	ایچیز لب آمد از دوزخلیل	دل بیندازد در دوزخ	او بیند و در دوزخ رود
۱۰	وی کند کس میان ایچمن	ساری صحنی ایچمن	واندر آتش چشمه بکشانند	آتش را شکل آبی داده اند
۱۱	چو بود دستان جاد و آفرین	چو کجا دینها ایچمن	از دم صحر خود آن کرم بود	خانه را او بر زگرها نمود
۱۲	رفتم اندر جاه جاهی بر تن	لاجرم از هر مردان مردود	اندازد اندر دوزخ زین	لاجرم از هر مردان زین
۱۳	سزونی مکرهای کالجبال	هین بخوان قرآن بر سجالات	اندازد اندر دوزخ صوبه	سحر آتشینده بودند و غلا
۱۴	واندر کز مکر آب آتشین	نیست آتش هستان آو معین	سو آتش میوم همچون خلیل	من نیم فرعون کایم سو نیل
۱۵	این در دوزخ کسب آن شده مغز	زانکه عقل چهار ایچمن	فردا عقاب از صورت و مان	بسر کوفت آنرا سو خوش چانه
۱۶	صیقل او را در باز آرد بده	لید که آینه ازین فاست	که صفا ز این ذرات عینیه	تا جلا باشد از آینه را
۱۷		اندر کس صیقل کوی او در آتش	و اگر آینه کو آکیر است	

## در تفاوت عقیول آنرا صید فطر خلو مغز لها

۲۱	عقلی کتر از هر عقلی	عقلی انصاف و آفتاب	دور این از زمین تا آسمان	این تفاوت عقلها و این جان
۲۲	نور در این خود ما بر دم	زانکه بلز پیش او چون واحد	عقلی چون چراغ خورشید	عقلی چون دستان آتش
۲۳	عشر و کبری آمد از کوی شد	عقل کل و نفس کل در خدا	عقل او شکست و عقل او	عقلهای خلق عقل او
۲۴	کام دنیا در وانا کام کرد	عقل جزوی عقل را بدنام کرد	ز او بچو خوار او از دیگر بچو	منطقه حقیقت پاک او
۲۵	و این ز مغز وی فدا و عتیاف	آن ز خدمت ناز مغز وی یافت	و این نصیادی غم سید کشید	آن ز سید حشر سیدی یافت
۲۶	حیله که کن کار افلاک و صفت	لب می کور است و مغزین شد	و از اسیر سبطی از او باشد	آن ز مغز عیبی اسیر آید شد
۲۷	تا بوقت بیانی اندامش بی	مگر کن در دوا نیکو خدمتی	که غم بر کرده صد حکایت	چرا حیله که کن ستاردا
۲۸	در کوی افق خداوند شوی	مگر کن تا کتر زینده شوی	مگر کن تا دور کوی ایچمن	مگر کن تا وارهی از مکر خود
۲۹	کیش ز بر مدد تو پاک با	لیک چون پروانه بر آتش ناز	هیچ بر قصد خداوند کن	دو بر هر قصدش آید کن

تفسیر  
تفسیر

تفسیر  
تفسیر

تفسیر  
تفسیر

تفسیر  
تفسیر

تفسیر  
تفسیر

تفسیر  
تفسیر

تفسیر  
تفسیر

تفسیر  
تفسیر

تفسیر  
تفسیر

تفسیر  
تفسیر  
تفسیر  
تفسیر  
تفسیر  
تفسیر  
تفسیر  
تفسیر  
تفسیر  
تفسیر



کتاب طب

# آیه کد انبیا مس

یزقونک

اشارت به  
بامردان یکاوالذین  
کیرقونک باسالم  
مقبول الذکر است  
ن واقع است  
نیز بامردان یکاوالذین  
رساند چشمشان  
شید و از  
فرزند

عین

این

حمام

سقط

مرب

سبغ

سخت

۱	دنیان داه بی کل بیطر	نخدا چون کوه لغزید از طرم	یزقونک از بی جزان بد	که بلغز کوه از چشم بدان
۲	کان چشم بدیدند و نبرد	تا بیا مدآیه و آگاه کرد	من نندارم که از حال اش	در عجب و معاند کار لغزش
۳	ان یکا داز چشم بدینکون	معنی چشم بد آخر از دان	صد چشم و سخره افاشد	کریغیر تو در دم لا شد
۴	بر شوخه منکر ای که نگاه	عجز کیر از آن که کن نگاه	و این که لغزید بد از بر نشا	لیک آمد عصبی و افروش
۵	واشکاف تا کند آن شیر این	از نظر شان کله شیرین	من ننداز چشم بد بر کن	یار سوا الله در آن وادی کشا
۶	بیداد او اشرف سطر در راه	که بر او ز پیه این اشرف بحر	وانکمان بغیر بدی غلام	بر شتر چشم افکند چون حمام
۷	سیر کردش با بگرد اندک	کز حد و از چشم بدی هیچ	کوبک با اسب کردی سر	سربیده از مرض آن اشوی
۸	چشم بد را لا کند بر لکذ	چشم نیکو شود و ای چشم	لیک در کشتن بود آب لکذ	آب پنهان بود و لایب شکار
۹	چیز از شد هر چه چشم خود	در چشم نغمش غایت بود	چشم بد محسوس و تو لغت	سبوح و عباد و این از و سبوح
۱۰	حرم و شهوت ما رو منبت	حرم و بنط یکا است و آنجا	از نتیجه قهر باشد نشد	کو قهر و عصب و ضد او
۱۱	طامع شرک کجا باشد منا	از الوهیت نندد و جالاف	دویا استیجند از ننگ	حرم و شهوت و طلاق او
۱۲	و این لعین از توبه استیکار	لاجرم او زود استغفار کرد	وان ابلیس از تکر بود جاه	زگت آدم ز اشکم بود و باه
۱۳	با و گویم دغری باید کرد	بیخ شاخ این ریاست را اگر	لیک نصیب آن اشک است	حرم و طلاق و در خود بد
۱۴	مشق لغت آمد از صف	شیط کوز کوی بود لغت	نیست و بر آکر در عی اند	اسب کز لرزش طایر خرا
۱۵	تا بر یکشده از اشک	او نخواهد کاین بود شیطاک	دویا استیجند از ننگ	کند و نند کند از کوی
۱۶	بجو آنرا کس نبیند	که عیب بود او فرزند	نار و نوری که در ملک خیم	آن شنیدستی که الملك و عجم
۱۷	رحم که جواز دل سندان او	همشواره تو از دندان او	چون نیاید هیچ نور از خود	همچو باد و بر زور بردد
۱۸	هر کدی پوشد بر او کردد	من العیته دای الجلال	مویح از نظر مطلق کرد	چون که کشتی هیچ از سندان
۱۹	کاشتر آنک باید تو سبت	قنه قسین طراو سبت	و ای او کز خود دارد کند	ناج از آن و سبت آن ما کس

## سکایت آن حکیم که ببطا و سیر غیر ذکر و جواب

۲۰				
۲۱				
۲۲				
۲۳				
۲۴				
۲۵				
۲۶				
۲۷				
۲۸				
۲۹				

و با اقله = و با اقله = و با اقله = و با اقله = و با اقله =

# المجلد الخامس

در بیان آنکه صیفا و سیای که نفس مطمئنه افکرتهها مشوش میشود چنانکه بر آینه آب سی چو آب که در آینه

بوی زنده زنده بیرون کشد چون زنده زنده بیرون میکشد هر که زنده کشاودارد رسد نفس زنده شود مگر می کشد نفسی بخیرش از عزای خود بد که درخ مه از مرق او کربت

بوی زنده زنده بیرون کشد	هر که زنده کشاودارد رسد	مرد شود آنچه روح الحی القصد	زنده زاین مرد بیرون آورد
چون زنده زنده بیرون میکشد	نفس زنده شود مگر می کشد	دستی شوی بینی تو اخراج بها	لینل کردی بینی ابلاج چهار
هر که زنده کشاودارد رسد	نفسی بخیرش از عزای خود بد	آنجان روی که من شصت	آنجان رخ و اخراش خطا
نفس زنده شود مگر می کشد	که درخ مه از مرق او کربت	بانی بینی تو روی خوش با	لرک کن روی حاج اندیش با

در بیان آنکه صیفا و سیای که نفس مطمئنه افکرتهها مشوش میشود چنانکه بر آینه آب سی چو آب که در آینه

روی نفس مطمئنه از حد	رخ ناخنها ی فکر می کشد	فکر بد ناخن زهران	مغز باشد در تقوی روی جان
تا کاید عقده اشکال	دردش کرده است زین بالا	عقده بکشاده کبری مشی	عقده سخت بر کشته تو
درد کساده عقده اشکال	عقده چند که چکشاده	عقده کان کلوی ما سخت	که درانی که خوی با نبل سخت
گر مدانی که شقیق با عقید	آن بود بهتر زهر فکر کشید	حل این اشکال کن زادی	خروج این دم کن اگر صاحب
حد ایمان حضور آینه کبر	حد خود را دان کن ز نو کبر	چون بدانی حد خود را بخرد کن	تابه بحد در روی جان کبر
صبر در محمول در موضوع	بوی صبر عمر در موضوع	هر دلیل بد نبضه وی اش	باطل آمد در نتیجه خود کن
بوی صبر عمر در موضوع	بر قیاس اقرانی قانی	بمیرا بد دو ما باطنی	از دلایل باز بر عکس
این کبر در دلیل و اوجیب	از وی مدلول بر روی	کرد خان او داد لیل آتش	بوی خان ما را در این آتش
نفسه این آتش کدر و بولا	از خان نزدیکتر آمد بها	پرسه کاری بود در نفس	بهر تحیلات خوان و بخوان

در معنی حدیث لا رهبانیت فی الاسلام

چون عدو بود جهاد آمد	هر که بر او دل بر کن از او	زانکه شرط این جهاد آمد	ختم چون بود چه صلح خیار
هر که خود را خونی همان	زانکه عقده است شوق او	بی هوای او او امکان بود	هم خرابام در کان توان نمود
انفوا کفنی لیر کسی بکن	زانکه نبود خوج در کفر	کریچه آوردان نفیوار املو	تو بخوان که آکیو اتم انفوا
مخبر چون شاه فرمود امیر	و عجبی باید کرد تا بی خود	پس کوا از هر دم شهوت	بعد از آن لاشر نور الیقین
چون که محمول به نبود دل به	بسیار کن بود محمول علیه	چون که مشور بخرج صبری کرد	شرط نبود پس فروداید جزا

در بیان آنکه ثواب عمل عاشق هم از حق است

در بیان آنکه ثواب عمل عاشق هم از حق است

در بیان آنکه ثواب عمل عاشق هم از حق است

در بیان آنکه ثواب عمل عاشق هم از حق است

# المجلد الخامس

۲۱  
جبال الخمر  
دشمنانی که ملاحان  
تسکای باور شده  
اند

۱	عشوه بود هرزه سودا می بود	آن جزای دلخواه جان منرا	حدا آن شرط و شاد آن جزا	عاشقان را شادمانی و غم آوست
۲	دردنکار هر که نهاد از لایحه	غیر مشور و زما شانی بود	دشمنی و لجن خدایم او	عشوه آنعله آکو چون فرزند
۳	شرع حراردند احوال مس	تبع لاد در قتل غیر حق براند	هر چه مشور ما و جمله مشور	ماندا لا اله و باقی جمله در
۴	خوش نیاسند که بگری و پند	خود هم او بود اولین و آخرین	شاد باش ای مشور که در غم	ای هم چنین بود عکس آن
۵	پیش او عاشق این بقیه جان	آن بی را که بود در جان غل	نیست در اجنبی از غیر جان	این کسی اند که رفتند و بود
۶	ده مال التوبه بندار و ده	وانکه چشم او دیده آن زمان	از کف این جان جان جای بود	بخوانید او عمر عبد العزیز
۷	بویسد دم نشاند و جان	بخوانید او مار و مور و تبا	پیش او مادل بود تجاج نیز	مرغ کونا خورده آینه لال
۸	در سنگر خانه امدتا کریبی	خریضه صد دامی توان چسبا	اندرا بشود در ادب و وبال	لاجرم دنیا مقدم آمده است
۹	شادمان بودم ز کثراری	بخوان از اینجا و از هر آنجا	تا بدلی فدایم اقلیم آلت	کوئی آنجا خاک دامی بخیم
۱۰		گشته بود دفاع از کثیری بار	فازین جهان پاک می بکنیم	
۱۱		قاعدیم که بدی اند و جمل	ای دنیا پیش از این بودی	

۲۲  
نفلان  
انفال کردن

۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

کبریا نیر حلیت فافات من فاشا لا و منی انبیوت  
 قبل فافاتنا کنز الیکون الی و جوی الی اعجابک  
 و ان کنز فاجر الیفک فجو صدق رسول

۲۳  
فروع  
سلب قیاب

۱۹	که هر آنکو مرد و کرد از آن	زان نیر بود است آن نیکو بود	مگر که میزد خودت با شدش
۲۰	لیک باشه من نصیب	بنوا و در است نفلان و مو	کوید آن بیچسبی بوده ام
۲۱	و در تو ناخا مهر و رانک	که بد در این پیش نفل و مقصد	از هر کسی کرد آن در نوع
۲۲	این عجب برده ام که در	دمدم من پرده می افروزم	
۲۳	وان بلیسی چه خوبت بود	و از تکر که در آن چه فرسود	
۲۴		بر مکن آن تر خلد آوای	

۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹

پشیمان شایسته حکمت آن است سوال بجهت کرمی طامن

۲۸	هر که با نجا بود که اش فکند	بعد از آن در نوحه آمد کرم	بخوانید آن نیر و کرم
۲۹	از غم بر بودتور آیدش	کز نفل من چا پر سیدش	وانکه می پسید پر کندش

# المجلد الخامس

۱	بجکیر از چشم او برخاک آب	اندوزن موطر مدح صحیح	بجکیر از چشم او کبره بخاک	خاک کل میشد ز اشک اشک
۲	کبره با صدق بر جانها زند	تا که چرخ و مشرق را کبر از کند	کبره بی صدق نه شود بر	دیوزان بر کبره اش خندان
۳		عقل و دلهای کجای غرضند	بجایان نور عرش میزند	

## در بیان آنکه عقل و فرخ از غایب و کبر میجانند

۴	هموهار و روز و جومات آرد	بست را اندازد بیا بیا ستمناک	عالم و مغلی و مشوانی و نند	انداز چه کشته اند از بند
۵	سحر و ضد سحر ای اخبار	ز این دو آموزند بیکان و سحر	لیک اولیند بدیند کفر	سحر از ما می آموزد و چین
۶	ما بیا مودیم این سحری دلان	از برای اسلا و امتحان	کامتاز اسط با بد اخبار	اختیاری بودت بی انداز
۷	سپهها بجز سگان خفته اند	اندایشان خیر و شر نهفته	بگو که در دنیا خندانند	بجو نیز بیارها و نر زده
۸	تا که مردای در آید درین	نفع صورتی که بد بر سگان	بپودان کوه خوری در آید	صدها کشته بران سگان
۹	هر سهای بغه اندکم خست	تا خن آورد و سیر زد ز خست	موی و هر کوی نماند	واز برای جله دم خندان
۱۰	نیمه ز سر جله و با لاضب	بوضع آتش که او با حطب	شعله شعله میزد از لامکا	میرود و در طبت آسمان
۱۱	صد چنین سگ اندازد در خسته	بگوشکاری نیستان نهفته	یا چو باز آندید در خسته	در حجاب از عشق و سگ خسته
۱۲	تا که بردی و بیند شکار	انگهان سازد طواف کوه	شهر بخورد ساکن میشود	خاطر او سوختن میرود
۱۳	چون بیند از سید خورن	در رضا آید فرو خورن	ارو بیضا آید بدین سولوس	آن قهقریع سگش را نکوت
۱۴	و دنیا شد صبرین ناید به	تیر و داولی نغری و زده	باز کرد و کن حکایت تمام	تا چه کشاند جو این و التام

## جواب دادنی طایر و سیر در حکمت

۱۵	چون ز کبره مارغ آمد گفت	بشنو اکنون خطا و سیر	تا بدانی هر کوی را خطاب	سوی من آید به این بالها
۱۶	ای بیامنا و بیخست ندام	بر این برها خد هر نوی نام	خند ترا انداز بهر بالها	نیر سوی ز کشته اند هوا
۱۷	بگو ندادم ز در سبط خویش	ز این رضا و ز این بلا و زین	آن به آید که شوم زشت و کز	تا بوم این در این کسارتیه
۱۸	بگویم برهای خود را بیک	تا بیند از بدام هر کک	سز من جان هنر از بال و سوا	جان بماند باقی و تن ایست
۱۹		این سلاح عجز ز شایستی	عجز آید همچان را صد بلا	

## در بیان آنکه هنرها و پیر کیها چون طایر و سیر

۲۰				
۲۱				
۲۲				
۲۳				
۲۴				
۲۵				
۲۶				
۲۷				
۲۸				
۲۹				

مدرج  
نصف  
شیراز  
نصف  
مرد  
نصف  
کشم  
نهاد  
کتاب  
نصف  
کتاب  
نصف  
کتاب  
نصف

# المجلد الخامس

۱	مالک خود باشد اندوختن	احیاء آنرا نکو باشد کما	کوبه دانه بنید دام را	پس من آمد هلاکت حاد را
۲	سرگرم بود که در قصد سر	جلوگاه و اختیارم این بر	دو در آن که ما کن حیا	پوشش باشد حفظ و تقوی
۳	که رسیدی پیش آرد سخن	پس زیادتش نیکو بر مگر	تا برتر در فکند دست تو	نیش انگار بر خود را صورت
۴	بر فرود اختیارم که رفت	گر بهی بر و صاحب راه بر	چو که از جلوه کردی بریم	لیک بر من تردید شمول
۵	تیغ امدد ستم و کشتن	که مرا عقلی بدستی منجر	نیشکای تیغ اندر دست	همه طرفم یلچو سندان
۶	پس چرا در جاه ندازم سلا	چو دارم عقل تا با برصال	تا در نیغی که نبود جز صوب	عقل با بدورد مجوز آفتاب
۷	تیغ او بنامد بر من رسد	چو ندازم زود و با روی	کاین سلاح خصم من خواهد	در وجه اندازم کون تیغ سخن
۸	چون نماید و که فرم درو	تا شود که ایها این کمال	که بروشم زود خوا شد روی	در غم این نفس و جسم خوئی را
۹	روی خودم بر صفا نماند	که که لجوی تیری و اشق	که بر خرم این روی بوشید	چو با تیرت خواشم تیر بنیست
۱۰	تا نکرد و خرم بر من و مال	تا نکرد تیغ من او را کمال	ختم دیدند و شکستیم سلا	چو ندیدم زود و فرصت
۱۱	چو از او برید او کرد فرود	آنکه از غری بود او فرود	کی خرد از خویشن آسان بود	سگریم تا که بخیان بود
۱۲	آنکه ختم اوست سایه خویش	و به استغین بود در پیش	تا ابد کار من آمد خیر خیر	من که ختم هم منم اندر کور

تجرب

حیاط

منجر

سلاح

## در صفت آن بخورد که در بقای حق فانی شده است

۱۳	او محمد و علی سایه شود	چون فانی از ظریب راه شود	خوردن فانی را فانی پیرایه شد
۱۴	شمع شد جمله زبان باقی	چو زبان شمع او سایه	موم از خویش و سایه بود
۱۵	کفت از هر قیامت بختم	در شمع از هر آنکه شمع بود	این شمع فانی آمد فخر
۱۶	تیغی از بینی ز شمع و صفا	تیغ شمع شمع فانی هر صفا	هستند در دفع ظلمت انگار
۱۷	تا شود که کرد او روز خود	آفتی صورت عوی باید	این شمع باقی و آن فانی است
۱۸	سایه فانی شدن ز او در	شمع جان را شعله زبانی	آنرا سایه بیغدر زهی
۱۹	ماشی اندیشه و چون در	ماه را سایه ناستد	با چون آری باید راند
۲۰	که راه نوشدن بد رشتن	ارحباب بر پوست صنف	مه خیالی بنمایند بر کوه
۲۱	که بکفت این برها ما را نقد	لطیفه بنکر که سایه لطیف	مه و لطف دارد از ابرو و عجا
۲۲	که گدازه از چشم ما	سرا را شد و وضع	حور را بر پرده زالی میکند
۲۳	شعر ما را حد و خویش	ما معاراد در کار غنایند	انواراتی که گشته است
۲۴	روی تاریکش همه مستند	نورمه برابر چون مرشد	کجه هر نیکه است و
۲۵	چهره در اصل ضامن است	مقیامت همه در معرفت	تا بداند ملک از دست
۲۶	مادر ما را بیکار در کار	فایه عاریه بود و عا	

الشفک

و فخر

بینه

شده زبانت که گاه باشد

فخر فخری

اتادینت بجهت که بودند الفخر

ضیا

و کوه و کوه و کوه

# المجلد الخامس

بسیار خوشتر از راه زمانه	برکم بر او خشنتر از راه	راغکار لطف خوشتر از راه	بسیار بر او برده است کیف
که هلاکت خلوت تدبیر را	میزنخواهم لطف حق از واسطه	موسیم مزاجیه من ماددا	من نخواهم تمام خوشتر است
صاحب جسم انبیا و اولیا	صورتش نماید در وصف	مانکرد او جبار روی ماه	بسیار گریه بیکه خوشتر است
قطره می بارید و بالا ابرو	آنچنان کند صباح شد	برده در باشد معنی شود	آنچنان ابروی مانند برده بند
گفته آمد شرح از در زمانه	گشته در میان قطره قطره	گشته ابر از لطف صورت	بجز به بهتر بود آن سقا
گشته بعد از رفتن از وی	تن بود اما تنی که گشته زد	اینچنین کرد در عاشق و صبر	بوی او در رفتن از وی خوشتر
که مطلق دان و نومیکنند	جان فدای کردی برای صبر	خانه شمع و بصیر استوی	بر بی غم باشد سر از بهر من
خویشتر موار کن پیش کلا	بای لحنند و شایان خوا	بلکه زهری شو شوایم	بهر شو چون فدی شو
تا ز طمان جان کرم دروغی	قرقری هر آن آمدستی	تا که آن کشتی ز غلظت	بسیار کشتی برای آن شکست
تا نکردی جمله خرج آن کلا	بیشتر از کند مصلحت کزین	تا در حرم اهل عمران دار شد	کنجها را در حرمی نان نهد

سقا  
بسیار بکرد  
احسن  
و شایان  
مرد کله تبریز  
و مخرج است  
غاصب  
عقب کنند

## دربین آنکه ناسوی الله هم آکل و کولند

در شکار خود زیاده کرد	آکل و کول ایجان خوشتر	زانکه تو هم لغز هم لغز	مرغی اندیشکار کرم بود
غافل از شد و آه سحر	آکل و کول بود آن بخت	که منصفی با دادند	دوزخ کرده در شکار کاله
معدم جواز شد بی مجرم	عقل او مشغول و غفلت	غافل از ظالم و جویای	همینان غرضت سوداچی
بسیار ماکول و کول کرم بود	کوشش آن بی لالی بخورد	ببخیز هر صیغی غیر اله	آکل و کول آمد آن گیاه
ز بعد از دهکاه کولایط	و هوای طینت کرم و لایط	زا کولی کند کرم ساکن	آکل و کول کی ایمن بود
باجبسی تا از آن بی روی	امن ماکولان چند و نام	فکر از فکر کرد و بچند	مخیاالی با خیالی میخورد
می کشد این سو و آن سوی	توانایی که خیالی و ادبی	خونستای بار بار آید	فکر زینور است آن خواب
سوا که گفت تا می حفظ	چند جور خیالی در پرد	وار در که هار اشنا شد و جلا	کترین آکلانست این خیال
خوشتر است آن که اول است	هنر کبر از جوق کال غلط	کرتایی سو آن حافظ شتا	یا سو آنکه او از حفظ ما
تا که باز آید خورد نان خوشی	دست و پاسبان خورد و شتا	از جوار زهر کند پرده	بسیار عقلت کردی خورده است
که بد الله فوق آید بهیم بود	عقل کامل را فرین کن بلورد	بسیار دست آکلان در بدی	بگردن خود بدست افدهی
زانکه از نور نبوی آمد بکند	دست غنا ز اهل آن سعادت	بچکند که حکیم است و خیر	چو که دادی و خوردند دست
بسیار زده در بی خال شد	کوتی و خوشتر است ببرد	و در محابه بیعتی راهم وین	درد دیده شد حاضر بد
و این حدیث احمد خوشتر بود	بزرده یار بدست آمدی	با کس جفت کرد او در کرم	تا معنی داشت از آنکه مرد
رفزون کرازد بوز کرا	هر کجا دست فدانه کوشین	لا یفک المزمین مطلوبه	کفنا المزمع تحبونه

سستی  
مذبح و مطبوع  
عمر  
بادای  
شبه  
کاله  
حشیش  
کا

زبان  
تکنت

۱۳۱۰ کرم  
۱۳۱۱ کرم  
۱۳۱۲ کرم  
۱۳۱۳ کرم



# المجلد الخامس

۱	هم نوصید که سید کبریا در طلب	دستم با لای دستا بچو	ای زبون کیز بومان این بد	تو بونی از بون کبریا بچ
۲	که سیدی خیمه را و اخصیه	اکلوما کولی امیر عجب	باش تو ترسان و لوزان طلب	حور صیادی ز صید مفضل
۳	بیز ایند کلف چون بید عیان	بیز آیدی خلفم سدا بش	می کند او دلبری و او بدست	تو که از مرغی باش اندر نشد
۴	تا کتم از بیم او ز این لاله دست	کز خصم سینه بنکر که آن	بیز آیدی خلفم صفوری بد	چو نیز دانه آید پیش و پش
۵	او قرین نشد در هر حال بی	کای عجب پیش و پس صیاد است	چند کرد اندر و در آن نفس	تو بین بر لقمه نخت ادا
۶	در شکنجه او مگر کشتی که هو	که هلاک کند اداشان بی	بیش نکر یار و اوجار را	حق شکنجه کرد و کز بوندت
۷	دام تو خود بر پر تپسیده	انکه می کفتی اگر خوش کن	بیز بان خوبی بد و عداوت	وانکه می کفتی از بیدار بچ
۸	فهم کن و از جنهور و بر قری	دل فرار از دام واجبیده	اشک میراند و هو کف ایغری	بر کنم مرغ آن مرغوس دام
۹	بر دست عاقبت به هیچ شود	در خورد فهم تو کفتم این چو	از بی کای می باشم الفی کام	بکسل این جلی که حور صید
۱۰	در حال قوم نوح افکن نظر	انکه جز انکار حق کار نشود	یاد کن ز جید ما جلد	در نکر احوال فرعون شود
۱۱	فارغ است از نوری و انوار	حال غم فرد ستم کرد در نکر	قوم لوط و قوم صالح قوم	در نکر توفقه شد ادا
۱۲		تا بدانی حق سبیم است علم	حسرت ایشان نکر يوم الننا	

۴  
مغفل  
بچ

۵  
بین آید  
اشاوتش با شاعر  
در سوره مبارکه  
و غلبه بر این  
سزا و من خلفم  
یعنی از پیش و پس  
سندی از داده ایلم  
بیت ایشان

۶  
نشید  
آهنگ و نغمات

۷  
یوم التنا  
روز قیامت

کَرِيمًا بِسَبَبِ كُشَيْبِ بْنِ اِبْرَاهِيمَ عَلِيٍّ نَبِيِّنا  
وَ عَلِيٍّ الصَّلَوةِ وَالسَّلَامِ مِنْ رِغْبِ اِبْرَاهِيمَ  
اِسْمَاءُ تَقْبِيحٌ كَدَابْرٌ صِفَةٌ صِفَةٌ مَوْعِدٌ بَوْلٌ

۸  
کاغ کاغ  
موت زاع

۹  
آنظری  
اشاوتش با شاعر  
آنظری از بچ  
بچ

۲۰	دایما باشد بدن را عمر کام	ای خلیل حق چو اکثر بود	این غم را بنش با یاز فرغ	هر فرمان حکمت فرمان چو
۲۱	کاشکی کفتی که نب یاز قبا	کاغ کاغ و غم زاع سیاه	اندر کی فاسر آن باین غم	بجو ابلیس از خدای پاک فر
۲۲	بی خدا آب حیات آتش بود	کفت آنظری ای قوم انجرا	تا قیامت عمر من خواست کرد	زندگی به دوستان فرمود
۲۳	نظر افروز است کوی کاستن	عمر و مرگ این مرد و با حق	مرگ حاضر غائب از حق بود	این هم از تاثیر لبت بود
۲۴	مهم افروز ده که تا کاشی	از خدا عرض دار و خواست	در پیمان حضرت می شد عمر	حاصه عمر غرق در بی کاک
۲۵	عمر زاع از بهر بر کین خود	عمر پیشیم ده که تا پسترد	در حضور شیوه شایکی	تا که لغت زانسانه او شود
۲۶	کویدی کز زاعم تو دارها	عمر خوش در قرینان بود	بد کسی باشد که لغت بود	عمر پیشیم ده که تا که نبود
۲۷		کره که خوار ساین کینه	دایم اینم ده که بید کوه	

تَرْمُنَاجَاتُ كَرْدِي

# المجلد الخامس

## باقاضی الحاجات و مدخواسین از حقیقتا

ای مبتدا که در خاک را بزند	خاک دیگر را نمود و بپوش
کار ماسه و شن و نسیان خطا	سهو و نسیان را مبتدا کن بپوش
وای که نان مرده را نوجان	ای که جان خور را در بر کنی
عقل و خسر را در دگر و ایمان	شکر از زنی بوزن جو و آرد
بیه را بخشی ضیا و روشن	همگنی خیزد بین را آسمان
نادان تر از دیگران آید نما	دیدة دل کو بگردن بگرد
اسلاف خیره تر از من خط	تو از آن رفتی که در دست آمد
کو رسید مرا این ارتقا	از مبتدا هستی اقل نماند
بعید تر تووم به زانسان	از مبتدا بین و مایط را بنما
واسطه کرد و تو فصل افرو	از مبتدا ای شود که حشرش
از فایس و عوایر تافنی	از فایس و عوایر زیان بودنی
پس فاجوی و مبتدا پرا	معدن در آن خسر دین ای عودی
و از ناموسی چنان اسلا	باز سو عقل و تمیز را بنما
پس نشان باد در دگر	باز منظر ای خشکی را خطا
دفع و حشر نه جدا و سنی	باز منظرهای دریا در و فوف
و نشان آن ساز از امانه	هنر چندان میان منظرین
برقهای خیم چون خیمند	هنرین ای زاخ جان و بارین
که هر ماسک فرزند آینه	و در ناسی نخل و آراشان کن
تخم می به هر مزاد دیدا	آنکه نوید او خرید از تو
بر توجع آیندای سیدانشی	تا فراید کوی از شور آبها
شار و به و راه آب کلند	شور میخورد کوی مجرد و جهان
همچون بکن در سینه مرد و نشا	در سینه میزند از آن سوسا
کر سیه کرد در دندارک جو بو	مرغ تیزند چو مانند بزمین
مرغ خانه زمین خوش میند	دان بچیز نشاد و شاطری

نام که او از اصل بی پرواز بود  
 و از دگر پرنده و پرواز بود

شاطر  
 شوخ و بوفال

۱ ایکم بپوش  
 ۲ اشارت باینجا که  
 و در آنجا لا  
 ۳ مد  
 ۴  
 ۵ ماسک  
 ۶ ماسک و مصلحت  
 ۷ اکبر  
 ۸  
 ۹ قلب عمل  
 ۱۰ بینه از آثار است  
 ۱۱ نالین و نقلین  
 ۱۲ بکر کند  
 ۱۳  
 ۱۴ اکبر محیط  
 ۱۵ عوایطه و لیس  
 ۱۶ دارد که هر طرف  
 ۱۷ رفت  
 ۱۸  
 ۱۹ محیط  
 ۲۰ رینماست  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰

این  
 معنی مکان بالاین  
 لامکان